

باسمه تعالی

فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران (به زبان ساده)

مباحث مرتبط با فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران :

فصل اول : بررسی تحلیلی و ترکیبی مفهوم فلسفه تربیت (منظور از فلسفه چیست ؟ منظور از تربیت چیست ؟
← منظور از (یا تعریف) فلسفه تربیت چیست ؟) - کارکرد ، ضرورت (یا اهمیت) وجودی فلسفه تربیت برای
هر کشور - رابطه تربیت با فلسفه - انواع فلسفه تربیت - تفاوت فلسفه تربیت در ج ۱۱ با فلسفه تربیت رسمی و
عمومی در ج ۱۱ - تفاوت " تربیت اسلامی " با " فلسفه تربیت اسلامی " -

فصل دوم : بررسی ریشه های لغوی و تعاریف اصطلاحی تعلیم و تربیت - رابطه تعلیم با تربیت - ویژگی های
تربیت واقعی و تفاوت آن با شبه تربیت -

فصل سوم: تعریف مبانی ، اصول و استلزامات تربیتی - انواع مبانی (مبانی اساسی ، مبانی علمی ، مبانی سیاسی ،
حقوقی ، اجتماعی و ...) - مبانی اساسی فلسفه تربیت در ج ۱۱ (مبانی هستی شناختی ، مبانی انسان شناختی ، مبانی
معرفت شناختی ، مبانی ارزش شناختی و مبانی دین شناختی) و تاثیرات هر یک از این مبانی بر تربیت -

فصل چهارم : بحث تخصصی راجع به آسیب شناسی تربیت دینی (اسلامی) در قرن حاضر و عصر ارتباطات

فصل پنجم : مروری بر دیگر مکاتب تربیتی : (ایده آلیسم - رئالیسم - ناتورالیسم - اگزیستانسیالیسم - پراگماتیسم)

منابع و مآخذ :

- 1- مبانی نظری تحول بنیادین در نظام تربیت در جمهوری اسلامی ایران ، کارگروه مطالعه سند ملی آموزش و پرورش
- 2- نگاهی دوباره به تربیت اسلامی ، جلد دوم ، نوشته دکتر خسرو باقری
- 3- نکات اساسی در فلسفه تعلیم و تربیت ، نوشته دکتر حمید رضا علوی
- 4- فلسفه تعلیم و تربیت ، نوشته دکتر شریعتمداری

فصل اول :

1- بررسی تحلیلی و ترکیبی مفهوم " فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران " :

یکی از شیوه های کاربردی و مفید هنگام **بررسی مفاهیم ترکیبی** مثل مفهوم "فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی" یا "دموکراسی دینی" یا "لیبرال دموکراسی" و از این قبیل این است که ابتدا هر یک از اجزای آن مفهوم (مثلا فلسفه و تربیت و جمهوری اسلامی) را **جداگانه** بررسی، تعریف و تحلیل کنیم و سپس آن چند مفهوم را در ترکیب و کنار هم مجددا تعریف نموده و منظورمان را از آن مفهوم کلی مشخص سازیم. مرحله نخست را **بررسی یا نگاه تحلیلی** و مرحله دوم را **بررسی یا نگاه ترکیبی** به یک موضوع می نامند.

بدون این شفاف سازی و تفاهم اولیه بر روی معانی و تعاریف اصطلاحات، بحث های بعدی چیزی جز سخن پراکنی ها و مجادلات بیهوده و بی اثر نخواهند بود. دلیل این امر این است که کلمات و اصطلاحات بعضا مشترک لفظی می باشند، بدین معنی که از کلمه ای واحد، معانی متفاوتی منظور می شود. به عبارت دیگر، تفاوت در برداشت ها سبب می شود معانی کلمات و واژه ها به اصطلاح کش بیاورند و اگر منظور از آنان از ابتدا به طور شفاف مشخص نشود، واژه ها تنها به درد کش مکش می خورند و عملا کمکی به درک و فهم ما از مباحث نمی کنند.

در این راستا و برای پرهیز از مجادله های بی ثمر، ابتدا به بررسی مختصر مفهوم فلسفه و برداشت های گوناگون از آن خواهیم پرداخت و **برداشت منتخب** خود از این واژه را که مبنای کار ما خواهد بود مشخص خواهیم ساخت و سپس همین روند را برای واژه تربیت و سپس فلسفه تربیت نیز دنبال خواهیم نمود. بحث پیرامون مفهوم "جمهوری اسلامی ایران" را که ارتباط بیشتری با مبانی سیاسی و نظام حکومتی در ایران دارد و در چارچوب "فلسفه تربیت رسمی و عمومی" می گنجد به فرصتی دیگر موکول خواهیم نمود.

1-1 منظور از فلسفه و فلسفه تربیت چیست ؟

برای فلسفه، تا کنون تعاریف و برداشت های گوناگونی ارائه شده است. **بدیهی است بسته به اینکه فلسفه را با کدام معنا و برداشت در نظر بگیریم، تعریف فلسفه تربیت نیز متفاوت خواهد بود.** به عنوان مثال، اگر فلسفه را "روش تفکر" تعریف نماییم، در آن صورت، تعریف فلسفه تربیت "روش تفکر در باب تربیت" خواهد بود. و اگر فلسفه را "رشته ای که به بررسی عمیق هستی شناسی، شناخت شناسی و ارزش شناسی می پردازد" در نظر بگیریم، در آن صورت،

تعریف فلسفه تربیت به صورت " بررسی عمیق تاثیر هستی شناسی ، شناخت شناسی و ارزش شناسی بر تربیت " جلوه گر خواهد شد و قس علی هذا . برای فلسفه ، تعاریف دیگری همچون " روشنگری مفاهیم از راه تحلیل آنها " ، " تامل نظام دار در باره جهان و انسان " ، " مطالعه و تفکر در موضوعاتی انتزاعی همچون ذهن ، ماده ، عقل و حقیقت " نیز ارائه شده است .

سوال : با استفاده از تعاریف زیر از فلسفه ، فلسفه تعلیم و تربیت را چگونه بازتعریف می نمایید ؟

الف : فلسفه یعنی روشنگری مفاهیم از راه تحلیل آنها =

ب - مطالعه و تفکر عمیق در موضوعات مهم و اساسی حیات انسان =

اما **تعریف منتخب از فلسفه** برای نوشتار حاضر که در عین سادگی ، همه تعاریف فوق الذکر را نیز به نوعی در بر می گیرد عبارت است از **بررسی چیستی ، چرایی و چگونگی یک پدیده یا یک موضوع** . با این برداشت از فلسفه ، فلسفه تربیت نیز (با هر تعریفی که از تربیت داشته باشیم) معنا و مفهومی جز " بررسی چیستی ، چرایی و چگونگی تربیت " نخواهد داشت . به همین سیاق ، **فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران** نیز به صورت " **بررسی چیستی ، چرایی و چگونگی تربیت در جمهوری اسلامی ایران** " تعریف خواهد شد . به دیگر سخن ، فلسفه تربیت جمهوری اسلامی ایران به دنبال پاسخ به سؤالاتی از این قبیل است که :

* در جمهوری اسلامی ایران ، برنامه های تربیتی چه اهدافی را دنبال می کنند یا به دنبال پرورش و تربیت چه نسلی هستند ؟

* این اهداف و برنامه ها از کجا (از چه منبعی) آمده اند ؟

* چرا و بر چه اساسی منابع و اهداف فوق انتخاب شده اند و منابع و اهداف دیگر فرو گذاشته شده اند ؟

* چگونه می توان به اهداف تعیین شده دست پیدا نمود ؟

لازم به توضیح است که چون مبحث تربیت خود دارای گستردگی و پیچیدگی هایی می باشد و توضیح و تفصیل آن به فصل دوم واگذار شده است ، در این بخش معنای تربیت توضیح داده نشده است .

2-1 کارکرد یا ضرورت وجود فلسفه تربیت :

یکی از سوالات مهم در حوزه تربیت این است که " اساسا اگر کشوریا جامعه ای فلسفه تربیت نداشته باشد چه اتفاقی می افتد؟ " سوال مهم دیگر در این رابطه این است که "اگر معلمان و مسئولان تربیتی یک کشور فلسفه تربیت کشور خود را ندانند چه مشکل یا مشکلاتی به وجود خواهد آمد؟"

پاسخ به سوال نخست با توجه به تعریف منتخب از فلسفه تربیت چندان مشکل به نظر نمی رسد . فلسفه تربیت را با نظر به تعریف و هدف آن می توان به **نقشه راهی** تشبیه نمود که بدون آن پا گذاشتن در مسیر تربیت افراد ، سرانجام و حاصلی جز سردرگمی ، اتلاف منابع و ضایع نمودن عمر انسان ها در بر نخواهد داشت . چگونه ممکن است بدون مشخص ساختن مقصد و تعیین منزلگاه های بین راه قبل از حرکت ، اقدام به حرکت نمود و موفق هم بود ؟ چگونه ممکن است بدون داشتن نقشه ، پا در مسیری ناشناخته گذاشت و به مقصد هم رسید ؟

اقدام به حرکت بدون نقشه تنها در صورتی ممکن است که مکتب یا دیدگاهی "خود حرکت در مسیر یا به اصطلاح در راه بودن را " هدف زندگی و تربیت بداند و هدفی بالاتر برای آن قائل نباشد که در این صورت باید از آن مکتب و طرفدارانشان پرسید : "بر چه اساس و یا استدلالی ، این هدف را برای زندگی و تربیت انتخاب نموده اید و از کجا معلوم این انتخاب انتخاب درستی باشد ؟ " پاسخ به این سوالات در قالب مباحث فلسفه تربیت می گنجد .

بنابراین ، اولین و مهم ترین کارکرد فلسفه تربیت مشخص ساختن و بیان این موضوعات است که می خواهیم در تربیت به کجا برسیم و در این راه چه باید بکنیم و چگونه ؟ به عبارت دیگر ، فلسفه تربیت در قدم اول **وضع مطلوب و یا همان اهداف تربیت را (در آینده) و اینکه چه باید کرد** را بیان می نماید . این کارکرد فلسفه تربیت را می توان **کارکرد تبیینی - تجویزی** نام نهاد . تبیین با توصیف (هست ها و چرا ها) سرو کار دارد و تجویز با باید ها.

کارکرد دیگر فلسفه تربیت که از آن با نام **کارکرد تحلیلی - انتقادی** نام برده می شود به **نقد مفاهیم ، اهداف و روش های موجود (حال حاضر)** در تربیت کشور مربوط می شود . طبیعی است هنگامی که نقشه راهی همراه با جزئیات در اختیار داشته باشیم ، قادر خواهیم بود در هر نقطه از سفر وضعیت موجود را با آنچه که در نقشه می بایست باشد مقایسه کنیم و به ارزیابی و نقد آن پردازیم و در صوت انحراف و اشتباه ، مجددا به مسیر صحیح برگردیم . در این معنا ، فلسفه تعلیم و تربیت همانند سنگ ترازویی است برای **سنجش و ارزیابی عمل تربیتی که در حال اجراست و طبیعی است بدون آن ، ارزیابی های تربیتی در عمل به مثابه توزین بدون ترازو و فقط با حدس و گمان خواهد بود .**

علاوه بر این کارکردها، کارکرد سومی را نیز می توان برای فلسفه تربیت متصور شد و آن اینکه گزاره های فلسفه تربیت می توانند زمینه انجام پژوهش های مرتبط با تربیت را فراهم ساخته و طراحی ها و ابداعات تربیتی را تسهیل نمایند، درست همانگونه که یک نظریه یادگیری می تواند الهام بخش محققان در زمینه طراحی پژوهش های مرتبط با یادگیری باشد. از این کارکرد می توان با نام **کارکرد پژوهشی** فلسفه تربیت یاد نمود.

به طور خلاصه، وجود فلسفه تربیت برای تربیت یک جامعه ضروری است زیرا هم راه را نشان می دهد، هم امکان ارزیابی و نقد راه را فراهم می سازد و هم ابزار لازم را برای امتحان کردن بهترین مسیرها در اختیار متولیان قرار می دهد. با این تفصیل، می توان به سادگی سوال دوم را نیز پاسخ داد. اگر کشوری فلسفه تربیت داشته باشد، اما دست اندکاران امر تربیت در آن کشور (به ویژه معلمان) از فلسفه تربیت جامعه خود مطلع نباشند و یا به آن پایبند نباشند، آیا سرنوشتی جز گسیختگی اجتماعی، بی برنامه گی، بی سرانجامی و در یک کلام عقب ماندگی، واپس گرایی و ناامیدی در انتظار آن جامعه خواهد بود؟ معلمی که نمی داند در دورنمای تربیت می خواهد به کجا برسد و چه به دست آورد و چه نسلی را تربیت کند، چگونه می تواند راهنمای خیل عظیمی از فرزندان یک مملکت گردد؟ آیا چنین معلمی مصداق این ضرب المثل نخواهد بود که کوری عصاکش کور دگر شود؟

علاوه بر آن، معلمان رسمی در یک کشور به نوعی مالک و صاحب تربیت در آن کشور تلقی می شوند و این نقش، دقت نظر بیشتر معلمان را در امر تربیت می طلبد. به این مثال توجه فرمایید: تصور کنید شما در جستجوی منزلی برای سکونت خود و خانواده خود می باشید. در این موقعیت، دو حالت ممکن است برای شما وجود داشته باشد؛ یا شما می خواهید خانه ای را اجاره کنید و یا می خواهید آن را بخرید و صاحب آن شوید.

هنگامی که به قصد اجاره سراغ خانه ای می روید، به چه نکاتی بیشتر توجه می کنید؟ احتمالا نمای ساختمان، زیبایی و امکانات آن. اما اگر همان خانه را به قصد خرید و مالک شدن آن در نظر داشته باشید، حتما به استحکام بنا، کیفیت مصالح، شناژ و فونداسیون و مهندسی بودن یا نبودن ساختمان هم توجه ویژه می نمایید. با این توضیح و با یادآوری این نکته که معلمان مالک و صاحب بنای تربیت در یک کشور هستند، منطقی به نظر می رسد که آنان به مسائل بنیادی تر تربیت یعنی فلسفه آن نیز در کنار روبنای آن توجه و نگاه خاص داشته باشند.

یک سوال: آیا با وجود فلسفه های تربیت در کشورهای دیگر آزموده شدن و موفق بودن برخی از آنها، باز هم نیازی به طراحی فلسفه تربیتی جدید برای کشوری همچون جمهوری اسلامی ایران وجود دارد؟

3-1 رابطه تربیت با فلسفه :

دیدگاه ها راجع به ارتباط تربیت با فلسفه را می توان به سه دسته کلی تقسیم نمود :

- 1- تربیت ارتباطی با فلسفه ندارد و هر یک از این حوزه ها به موضوع خاص جداگانه ای می پردازند و راه خود را می روند .
- 2- تربیت وابسته به فلسفه است و در طراحی اهداف ، انتخاب محتوا و حتی روش های تربیت متکی به فلسفه است .
- 3- تربیت شاخه ای از معارف بشری است که می تواند از یافته های فلسفی برای پیشبرد اهداف خود بهره برد .

انتخاب هر یک از این دیدگاه ها تا حد زیادی به برداشت ما از معنای فلسفه بستگی دارد . با توجه به تعریف فلسفه در این نوشتار (یعنی تبیین چیستی ، چگونگی و چرایی) ، به نظر نمی رسد تفاوت چندانی بین دیدگاه دوم و سوم وجود داشته باشد . با این تعریف ، از سویی **تربیت نمی تواند بدون فلسفه باشد** (حتی اگر به صراحت به فلسفه آن اشاره نشود یا آن فلسفه در قالب طرح منسجمی ارائه نشود) و از سوی دیگر ، از مباحث و شیوه های تفکر فلسفی می توان به نفع تربیت بهره برد .

4-1 انواع فلسفه تربیت :

فلسفه های تربیت را با توجه به **گستره ، اهداف و مأموریت** هر یک از آنها می توان به چند دسته تقسیم نمود : فلسفه تربیتی **عام** ، فلسفه تربیتی **علمی** ، فلسفه تربیتی **شخصی** ، فلسفه تربیتی یک **مدرسه یا موسسه** و فلسفه تربیتی یک **جامعه** (یا اجتماع) .

فلسفه **عام** تربیت به **بحث های کلی و کلان تربیت فارغ از مکان و زمان** می پردازد . بسیاری از فیلسوفان و دست اندرکاران تربیت صرف نظر از اینکه چه مقطع زمانی و چه جامعه ای و یا چه فرهنگی را مد نظر دارند ، اقدام به تعریف و تشریح تربیت می نمایند و سعی در تعمیم اندیشه های خود به همه انسان های سراسر دنیا در تمام ادوار تاریخ دارند . به طور مثال ، این تعریف که " تربیت عبارت است از آماده سازی نسل جدید برای زندگی آینده " عبارتی است کلی که در قالب فلسفه عام تربیت می گنجد . طراحی چنین فلسفه هایی امکان پذیر است اما اجرای آن در عمل می تواند به دلیل تفاوت فرهنگ ها با چالش هایی مواجه گردد . از طرفی ، برای عملی نمودن چنین فلسفه هایی نیازمند حکومت جهانی هستیم تا قدرت و بازوی اجرا را در اختیار داشته باشیم .

فلسفه تربیتی **علمی** فلسفه را علمی متشکل از یافته های تجربی در زمینه هستی شناسی ، انسان شناسی و معرفت شناسی می داند و به دنبال انطباق تربیت با این یافته هاست . به عنوان مثال ، فرض کنید در جریان تحقیقات تجربی مشخص شود ذهن

انسان در کودکی مطالب را به طور استقرایی فرا می گیرد و نه قیاسی . این یافته علمی سبب خواهد شد تا متولیان امر در برنامه های آموزشی خود برای کودکان بر فعالیت های استقرایی متمرکز شوند .

فلسفه تربیتی **شخصی** همانگونه که از نام آن نیز مشخص است مشتمل بر دیدگاه های فردی و شخصی هر فرد راجع به ماهیت و مراحل تربیت است . فلسفه تربیتی **موسسه یا مدرسه** نیز بیانگر دیدگاه ها و آرزوهای تربیتی برخی افراد همفکر می باشد که با توافق و همکاری با یکدیگر یک موسسه تربیتی یا مدرسه را راه اندازی نموده و اهداف خاص تربیتی را برای موسسه خود دنبال می نمایند .

اما فلسفه تربیتی **جامعه (یا اجتماع)** ، که فلسفه تربیت جمهوری اسلامی ایران را می توان در زمره آن به حساب آورد ، به دنبال طراحی برنامه کلان تربیتی نه برای همه کشورها ، بلکه **برای یک جامعه خاص با ویژگی های خاص و در یک دوره زمانی خاص** می باشد . پر واضح است که تربیت در خلاء صورت نمی گیرد ، بلکه در جامعه رخ می دهد و افراد بسیاری را درگیر می نماید . فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران ، همانگونه که از نامش نیز هویداست ، باید برنامه کلان تربیتی **مختص جامعه اسلامی ایران** با مشخصات و ویژگی های خاص جامعه و مردم ایران طراحی و ارائه نماید . طبیعی است چنین فلسفه و برنامه تربیتی نمی تواند برای جوامع دیگر با **خصوصیاتی متفاوت** (مثلا عراق ، لبنان ، عربستان و یا کشورهای اروپایی) کاربرد داشته باشد ، هر چند در مجموع می تواند اشتراکاتی نیز با آنان داشته باشد .

برخی از مهم ترین ویژگی های خاص جامعه فعلی ایران عبارتند از : **اسلامی بودن** (یا مسلمان بودن اکثریت جامعه) ، **نظام حکومتی جمهوری** که موید نقش مردم در تصمیم گیری های امور جاریه کشور است ، **ایرانی بودن** (توجه به ملی گرایی و فرهنگ ایرانی در کنار توجه به خرده فرهنگ ها) و **انقلابی بودن** که موید ارزش های انقلاب می باشد .

نتیجه اینکه ، فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران باید به دنبال طراحی نقشه راه و برنامه کلان تربیتی بر اساس اسلامیت ، ملیت و قومی گری و انقلابی گری باشد . نمی توان فقط روی یکی از این سه عنصر اساسی دست گذاشت و دو تای دیگر را نادیده گرفت ، چرا که در آن صورت برنامه تربیتی با واقعیت جامعه ایران تناسب و سازگاری زیادی نخواهد داشت . ممکن است جامعه ای اسلامی باشد ، قومیت و ملیت نیز برایشان مهم باشد ، اما در آن کشور انقلابی صورت نگرفته باشد تا ارزش های خاصی را با خود یدک بکشد . در چنین جامعه ای نیاز نیست مولفه ای با عنوان انقلابی گری در فلسفه تربیتشان گنجانده شود . اما در ایران چه ؟

به عنوان مثال ، در ایران قبل از انقلاب شعار **ما نمی توانیم** آشکارا از سوی مقامات ترویج و تبلیغ می شد ، اما در حین و بعد از انقلاب شعار **ما می توانیم** به عنوان یکی از خواست های ملت و ویژگی های انقلابی گری مطرح گردیده است . آیا این مقوله نباید در تربیت و برنامه های آن گنجانده شود ؟ انقلاب در ایران سبب دگرگونی بنیادی در نظام ارزشی ، اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی و تربیتی نسبت به قبل از انقلاب گردید .

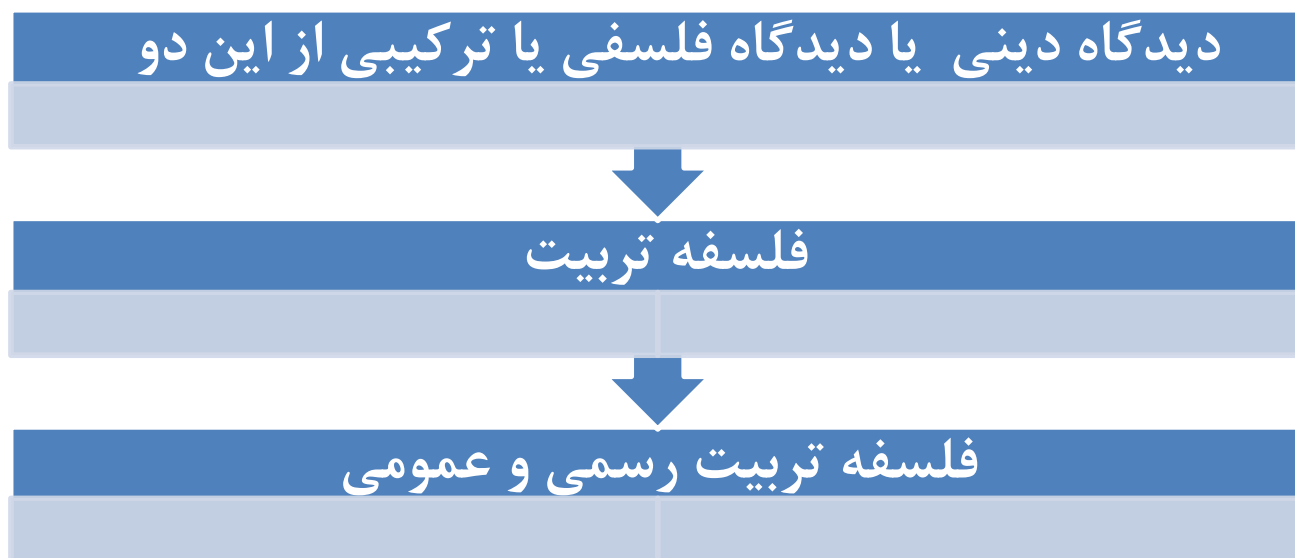
بدیهی است که گنجاندن این مولفه (یعنی انقلابی گری) ، **توصیفی واقعی تر از جامعه معاصر ایران** را ارائه خواهد نمود و **برنامه تربیتی دقیق تری** را به ارمغان خواهد آورد . در ادامه به برخی دیگر از مقوله ها و ملاک های انقلابی گری در ایران اسلامی اشاره خواهیم کرد :

- 1- تحکیم ارزش های اساسی انسانی و الهی و از میان بردن ارزش های کاذب
- 2- آماده سازی افراد و گروه ها برای مبارزه با استبداد ، استعمار و استثمار و تلاش برای از میان بردن ریشه های دیکتاتوری و استعمار و ظلم
- 3- تقویت حاکمیت قانون (قوانین الهی و قوانین مصوب) و اصول به جای حاکمیت افراد و گروه ها
- 4- حمایت از حاکمیت صاحبان تقوا و فضیلت و مستضعفان و نه صاحبان ثروت و اشراف
- 5- باز کردن راه برای طرح اندیشه های تازه و ارائه نظریات و راه حل های علمی ، منطقی و عقلانی
- 6- هموار ساختن راه رشد و تکامل فردی و رفاه و عدالت اجتماعی
- 7- تایید و تاکید بر اصل آزادی و حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش
- 8- تاکید بر استقلال و عزت ملی و طرد سلطه پذیری
- 9- ایجاد رابطه برابری و اتحاد بین مسلمین جهان و دوستی با مللی که با مسلمانان سر جنگ ندارند

1-5 رابطه و تفاوت " فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران " با " فلسفه تربیت رسمی و عمومی در جمهوری اسلامی ایران " :

در این بخش ، به تفاوت بین فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران و فلسفه تربیت رسمی و عمومی در جمهوری اسلامی ایران می پردازیم . فلسفه تربیت بسیار کلی تر از فلسفه تربیت رسمی و عمومی است و از یک دیدگاه دینی یا فلسفی یا ترکیبی از آن دو نشأت می گیرد و در آن تنها دورنمای تربیت (اهداف ، برنامه ها و اصول کلی تربیت) مورد بحث قرار می گیرد . در حقیقت ، فلسفه تربیت با جزئیات چندان کاری ندارد و بیشتر به دنبال ارائه زیرساختی محکم و مدلل برای جهت گیری های کلی تربیتی است و تربیت را نیز در رابطه با سن یا دوره خاصی از زندگی یا مکان خاصی مطرح نمی نماید .

اما فلسفه تربیت رسمی و عمومی در درون فلسفه تربیت رشد می کند و محدود تر از آن است و در حقیقت برگرفته از همان فلسفه و جزئی از آن است . از این رو ، برنامه ها و تصمیمات آن نیز مطابق شکل (1) نمی تواند خارج از چارچوب کلی فلسفه تربیت تعریف و تعیین گردند . به عبارت دیگر ، فلسفه تربیت رسمی و عمومی نقشه ی راهی است که به طور مدلل و البته جزئی تر ، برنامه و اهداف تربیتی را آنهم برای محدوده سنی خاصی یعنی " در محدوده تحصیلات مدرسه ای (از پیش دبستانی تا انتهای دبیرستان) " مشخص می سازد .



شکل (1) - چگونگی ارتباط فلسفه تربیت با فلسفه تربیت رسمی و عمومی

با این توضیح ، ضروری به نظر می رسد که ابتدا فلسفه کلی تربیت با استفاده از منابع آن تبیین شود و سپس فلسفه تربیت رسمی و عمومی از درون آن استخراج گردد(بررسی فلسفه تربیت رسمی و عمومی به ترم آینده موکول خواهد شد) .

6-1 تفاوت تعلیم و تربیت اسلامی و فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی :

از آنچه تا کنون بحث شد می توان به تفاوت "تعلیم و تربیت اسلامی" با "فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی" نیز پی برد . تعلیم و تربیت اسلامی (یا همان تربیت اسلامی) مجموعه توصیه هایی است که در متون دینی و اخلاقی در باره تربیت آمده است، بدون اینکه توضیح یا استدلالی در مورد مبنا و چرایی آن ارائه شده باشد . اما فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی (یا همان فلسفه تربیت اسلامی) تلاشی است برای ایجاد پیوند میان همان توصیه ها از یک طرف و نگرش اسلام به جهان هستی و انسان و زندگی از طرف دیگر. به عبارت دیگر ، فلسفه تربیت همان توصیه ها را با منطق و استدلال و توجیه عقلانی و وحیانی همراه می سازد .

سوال : به نظر شما ، آیا ملت ها یا کسانی که شریعت دارند ، برای توضیح مسائل جامعه خود مجاز به رجوع به فلسفه هستند ؟

7-1 جایگاه تعلیم و تربیت

یکی از سوالات اساسی در زمینه جایگاه تربیت این است که برای اصلاح یک جامعه باید ابتدا سیستم به طور صحیح کار کند تا بتوان افراد آن را تربیت و اصلاح نمود یا این که باید ابتدا افراد را تربیت صحیح نمود تا سپس سیستم اصلاح شود و به طور صحیح کار کند ؟ به عبارت دیگر ، آیا اصلاح سیستم بر تربیت مقدم است یا تربیت بر اصلاح سیستم ؟

برای روشن شدن این موضوع ، از تشبیهی استفاده می نمایم . جایگاه تعلیم و تربیت برای جامعه را می توان به جایگاه استثنایی مغز برای بدن تشبیه نمود، که با جایگاه دست و پا و یا اعضای دیگر متفاوت است . تفاوت آنها در این است که مغز هم عضوی از کل بدن است و در نتیجه تابع شرایط آن و هم فرمانده و کنترل کننده آن ، اما دیگر اعضا تنها فرمانبر هستند . تربیت نیز تقریباً از چنین جایگاهی نسبت به دیگر ارکان یک جامعه برخوردار است ، یعنی هم فرمانده و تعیین کننده مسیر برای کل سیستم است و هم خود تحت تاثیر کارایی آن می باشد .

این نقش و جایگاه را با جایگاه دیگر جایگاه ارکان مقایسه نمایید . به عنوان مثال ، ارتش و نظام اداری هم بخشی از جامعه هستند ، اما جایگاه آنها با تربیت فرق دارد . ارتش به مثابه مشت جامعه است که تحت فرمان مغز و برای دفاع از سیستم است

ولی خودش فرمانده نیست . نظام اداری نیز همچون دست برای یک جامعه است که نقش ابزار را ایفا می نماید و کار راه انداز است ، اما باز هم خودش فرمانده نیست ، بلکه تحت فرمان است .

با این توصیف و تمثیل و در پاسخ به سوال مطرح شده در این بخش ، می توان چنین نتیجه گیری نمود که برای اصلاح جامعه باید فرماندهی را به نظام تربیتی سپرد و بر روی آن سرمایه گذاری اختصاصی نمود ، اما از عملکرد سیستمی هم غافل نشد .

فصل دوم :

تعلیم و تربیت :

در این بخش ، تلاش می شود به سوالات ذیل و سوالات مشابه پاسخ داده شود :

آیا **تعلیم** دقیقاً همان **تربیت** است یا با هم تفاوت دارند ؟ معانی لغوی ، ریشه ها و تعاریف اصطلاحی آن دو کدامند ؟ آیا باید واژه های تشکیل دهنده تعلیم و تربیت را جدا از هم یعنی به صورت **تعلیم و تربیت** به کار برد یا می توان آن دو را در هم ادغام نمود و فقط از یکی از آنها مثلاً **تربیت** استفاده نمود ؟ آیا تعلیم و یا تربیت فقط مختص انسان هستند ؟ اگر خیر ، چه تفاوت هایی بین تعلیم و تربیت انسان و حیوان و یا پرورش گیاهان وجود دارد ؟ آیا می توان تربیت را به دو شاخه اسلامی و غیر اسلامی تقسیم بندی نمود ؟ واقعیت تربیت چیست ؟ آیا هدف از تربیت انسان می تواند جدا از و یا برخلاف هدف حیات و زندگی انسان باشد (آیا می شود جهت و هدف زندگی به یک سو باشد و جهت و هدف تربیت به سوی دیگر ؟)

1-2 ریشه ها و معانی لغوی و اصطلاحی تعلیم و تربیت:

تعلیم از ریشه "علم" اخذ شده و از باب تفعیل است که آن را متعدی می سازد ، یعنی اگر علم را در معنای دانستن فرض کنیم ، تعلیم به معنای یاد دادن ، آموزش دادن یا شناساندن چیزی است ، که گاهی در فارسی برای رعایت اختصار تنها از واژه "آموزش" برای آن استفاده می شود . **تعلیم را در اصطلاح می توان به صورت " جریانی که در طی آن معلم موضوعی را به متعلم آموزش می دهد "** تعریف نمود . این تعریف منافاتی ندارد با این که فردی موضوعی را به خودش یاد دهد ، یعنی معلم و متعلم هر دو یکی باشند . برخی نیز تعلیم را " فراهم آوردن زمینه برای اینکه شخصی خودش موضوعی را فرا بگیرد " تعریف نموده اند که در این صورت هم خللی به تعریف ابتدایی از آن وارد نمی شود .

تعلیم در هر یک از این دو معنی می تواند در **دو سطح عام و خاص** به کار برده شود ؛ **سطح عام یعنی هم برای انسان و هم برای حیوان و سطح خاص یعنی فقط برای انسان** . در معنای عام یا اعم ، تفکر و تعقل در جریان تعلیم دخالت ندارند ، یعنی چه حیوان و چه انسان مطلب یا کار یا مهارتی را طوطی وار و از راه تکرار و تلقین و یا عادت می آموزند . اما اگر پای فهم و تعقل و تفکر به میان آید ، این تعلیم ، تعلیم بالاختصاص یعنی خاص انسان است .

اما در ریشه کلمه تربیت اختلاف نظر وجود دارد . برخی آن را از ریشه "**ربو**" به معنای زیاد شدن ، رشد یافتن و شکوفا شدن می دانند و برخی دیگر معتقدند تربیت از ریشه "**رب**" به معنی ربوبی شدن ، خدایی شدن و پاک شدن است . تربیت نیز

همانند تعلیم می تواند در دو سطح عام و خاص به کار رود. در سطح عام که به معنای " رشد دادن، پرورش دادن یا ایجاد رفتار جدید بر اساس مراقبت و عادت دادن و ... " می باشد، تربیت هم برای انسان، هم برای حیوان و هم برای گیاه به کار برده می شود. از این روست که می توان از پرورش یا تربیت اسب یا پرورش گل و گیاه نام برد. اما اگر قرار باشد در جریان پرورش و رشد دادن، تفکر، تعقل و شخصیت متری نیز دخالت داشته باشد، در آن صورت آن تربیت مختص انسان خواهد بود.

تفاوت دیگر تربیت انسان با تربیت حیوان در این است که انسان می خواهد حیوان و یا گیاه را مطابق خواست خود و برای منفعت خودش تربیت نماید (همانند پرورش اسب برای مسابقه یا میمون برای یک سیرک)، اما در تربیت انسان، مربی نباید خواست و منفعت شخصی خودش را به متری تحمیل کند، بلکه تربیت باید منطبق با طبیعت و فطرت متری باشد و تنها هرجا انحرافی به وجود آمد و اصلاحاتی لازم شد به آن اصلاحات اقدام نماید.

در پاسخ به این سوال که آیا می توان از تربیت اسلامی و غیر اسلامی سخن راند یا خیر می توان اظهار داشت که تربیت عام را با توجه به مفهومی که برای آن ذکر گردید نمی توان به اسلامی و غیر اسلامی تقسیم نمود، اما تربیت بالاختصاص یعنی تربیتی که ویژه انسان است را حد اقل به دلیل تفاوت در اهداف تربیت می توان به دو شاخه اسلامی و غیر اسلامی تقسیم بندی نمود.

2-2 رابطه بین تعلیم و تربیت :

اما در خصوص اینکه چه رابطه ای بین تعلیم و تربیت برقرار است، حد اقل سه رویکرد را می توان مورد توجه قرار داد :

رویکرد نخست **رویکرد وحدت** یا این همانی است که معتقد است تعلیم همان تربیت است (تعلیم = تربیت)، زیرا هر نوع تعلیمی در هر موضوعی در عین حالی که بر علم افراد می افزاید، به طور ناخودآگاه یکی از قوای انسان را نیز پرورش می دهد. رویکرد دوم **رویکرد تفکیکی** است که می گوید تعلیم با تربیت فرق دارد (تعلیم ≠ تربیت)؛ تعلیم با دانش، آگاهی و جنبه علمی انسان سر و کار دارد و تربیت با ارزش ها، اخلاق و منش و شخصیت او. اما رویکرد سوم، **رویکرد طیفی** نام دارد (تعلیم ↔ تربیت) که می گوید تعلیم و تربیت به هم آغشته اند و با یکدیگر یک طیف را می سازند. این بدان معنی است که **در تعلیم جنبه علمی غلبه دارد**، اما خالی از جنبه ارزشی و اخلاقی هم نیست و **در تربیت جنبه ارزشی - اخلاقی غلبه دارد**، اما خالی از علم هم نیست.

در نوشتار حاضر، رویکرد طیفی بیشتر مورد نظر است. در توضیح بیشتر این موضوع باید گفت این دو واژه در واقع در هم تنیده اند، اما به دلیل گستردگی معنای تربیت، می توان تعلیم را زیر مجموعه و در درون تربیت تصور نمود. از این

رو، می توان به جای واژه مرکب " تعلیم و تربیت " یا معادل فارسی آن "آموزش و پرورش" فقط از واژه تربیت یا پرورش به تنهایی اما با همان معنا استفاده نمود. در این نوشتار نیز ترجیحا از واژه جایگزین " تربیت " به جای دو واژه ترکیبی استفاده شده است و می شود، یعنی چه بگوییم فلسفه تربیت یا فلسفه تعلیم و تربیت و یا فلسفه آموزش و پرورش، هر سه از نظر نگارنده در این نوشتار یکی می باشند.

دلیل این ترجیح و تاکید بر **عدم جدایی دو مفهوم تعلیم از تربیت** را می توان بدین صورت توضیح داد که اگر بر استفاده **مجزا** از واژه های تعلیم و تربیت اصرار بورزیم، ممکن است چنین به ذهن برسد که برای تربیت یک فرد هم به **یک معلم** نیاز داریم و هم در کنار آن به **یک مربی** و اینکه وظیفه معلم یاد دادن چند موضوع علمی و تاثیر گذاری بر مغز دانش آموزان است و وظیفه مربی تاثیر گذاری بر عقاید، رفتار، عواطف، و قلب دانش آموزان. در حالی که چنین چیزی در عمل ممکن نمی باشد، زیرا لازمه آن این است که دانش آموز را نصف کنیم و از او بخواهیم در یک کلاس (برای تعلیم مثلا درس ریاضی) مغز خود و در کلاس دیگر (برای تربیت) قلب خود را حاضر نماید.

اگر بتوان چنین کاری کرد، در آن صورت خواهیم توانست تعلیم را از تربیت جدا نماییم، حال آنکه دانش آموز یک ارگانیسم واحد است که مغز و قلب و روح و جسم وی همزمان و با هم در کلاس درس قرار می گیرند و همزمان با هم تحت تاثیر واقع می شوند. به عبارت دیگر، **هر معلم در هر لحظه یک مربی نیز هست و بالعکس**. یک معلم در همان حال که مشغول تدریس موضوعی است (مثلا فیزیک، شیمی، عربی و)، همزمان در هر لحظه از تدریسش، نگاه، برخورد، حالات و حتی سکوتش نیز در تربیت شاگردانش موثر است. بنابراین، باید در تربیت و جذب معلمان حداکثر دقت را نمود. باید معلمانی را خواست و تربیت نمود که در آن واحد هم معلم شایسته باشند و هم مربی شایسته، یعنی هم دانش علمی بالا داشته باشند و هم همزمان از ویژگی های شخصیتی و انسانی بالایی برخوردار باشند.

اما حقیقت این تربیت چیست؟ چه تعریفی می توان برای آن ارائه داد؟ و تربیت حقیقی از چه ویژگی هایی برخوردار است؟

3-2 تعریف و ویژگی های تربیت:

حقیقت این است که تربیت از امور **سهل و ممتنع** است، یعنی **سخت ولی سهل** **نماست**. قاعده عمومی بر این است که کمتر کسی به سراغ امور سخت و سخت نما و یا سهل و سخت نما می رود، چون همه از سختی فرار می کنند. اما تربیت به دلیل این که سهل نماست افراد بسیاری را به خود جذب می کند و تقریبا همه، از مادران و مربیان تازه کار مهد کودک گرفته

تا مغازه دار و سرباز و میوه فروش و رهگذران خیابان ، فکر می کنند از عهده تربیت بر می آیند . شاید یکی از دلایل آن آسان بودن کار در ابتدا و سخت شدن تدریجی آن باشد (درست مثل اینکه شخصی به دلیل شباهت توله ببر با بچه گربه در ابتدای تولد ، فکر کند تربیت آنها هم مثل هم و ساده است) . کودکان در ابتدا **عادات رفتاری** مثل نحوه پوشیدن کفش و بستن دکمه و نظایر آن را می آموزند که تعلیم و کنترل آن چندان کار سختی نیست . کودکان تا کم سن و سال هستند با تشویق و مهربانی یا تنبیه و تهدید قابل کنترل هستند و به همین دلیل همه خیال می کنند می توانند آنها را تربیت کنند . اما همین کودکان به تدریج از **عادات خلقی** مانند آرام یا عصبانی بودن ، خیرخواه یا بدخواه بودن ، خوش رو یا ترش رو بودن و از این قبیل برخوردار می شوند که تربیت آنها به هیچ وجه آسان نیست و از عهده هر کسی نیز بر نمی آید . مشکل تر از عادات خلقی ، **عادات فکری** مانند اندیشه ورزی ، نقد کردن اندیشه ها ، تحمل عقاید مخالف از سوی دیگران و مانند آن است که تاثیر گذاری بر آنها قطعاً به سادگی عادات رفتاری نیست و سخت تر از پرورش عادات خلقی است .

همین ابعاد و موضوعات تعریف تربیت را پیچیده تر ساخته و ضرورت دقت و موشکافی بیشتر در این زمینه را بیش از پیش نمایان می سازد . در همین راستا ، توصیه می شود **هنگام تلاش برای تعریف تربیت** ، برای این که تعریف بهتر و روشن تری از آن داشته باشیم ، **دو نکته** را مد نظر قرار دهیم :

الف - ابتدا به جنبه سلبی تعریف تربیت توجه کنیم ، یعنی بگوییم " تربیت چه چیزی نیست " و سپس روی جنبه ایجابی آن متمرکز شویم و " بگوییم تربیت چه هست " (جنبه سلبی با نیست ها سرو کار دارد و جنبه سلبی با هست ها) . این رویکرد به فهم ما از موضوع کمک بیشتری می نماید .

ب - هنگام تعریف تربیت ، شیوه ها یا روش های تربیت را نیز در تعریف خود بگنجانیم و به آنها اشاره نماییم . در حقیقت ، اهمیت فرایند و روش در تربیت اگر بیش از نتیجه نباشد کمتر هم نیست . این رویکرد نیز همانند رویکرد الف اطلاعات دقیق و شفاف تری از تربیت را در اختیار ما قرار می دهد . با حفظ این دو نکته در ذهن ، به موضوع تربیت و مسائل مرتبط با آن می پردازیم .

1-3-2 جنبه سلبی تعریف تربیت (تربیت چه چیزی نیست) :

تربیت حقیقی عادت دادن ، تحمیل کردن و تلقین نمودن نیست . این روش ها ، حتی اگر نتایج مطلوب مورد نظر مریان را هم به بار بیاورند ، نباید به آن نتایج دلخوش بود و تصور نمود که تربیت صورت گرفته است . در حقیقت ، این روش ها شبه تربیت هستند . از این رو به آنها شبه تربیت گفته می شود که نتایجی مشابه با تربیت حقیقی را رقم می زنند ، اما در

فرایندی نادرست. کسب **نتایج موقتی مطلوب** آنهم **از طریق فرایند نادرست** سبب دلخوشی زودگذر و بدتر از آن غفلت مربیان از جریان واقعی تربیت خواهد شد و نسلی را تباه خواهد ساخت و این خطرناک است.

در اینجا ذکر یک نکته ضروری به نظر می رسد و آن اینکه **استفاده از عادت ، تحمیل و تلقین ممکن است به طور موقت و در شرایطی خاص ، آنهم برای افرادی خاص نه تنها مطلوب و قابل دفاع بلکه ضروری باشد**. به عنوان مثال ، از عادت دادن می توان به عنوان **زمینه سازی یا مقدمه ای** برای تربیت کودکان که هنوز قدرت تشخیص و قضاوت عقلانی را ندارند به صورت اجتناب ناپذیری استفاده نمود. آنچه که در این مجال ، مورد نکوهش است هنگامی است که مربی از این سه روش به عنوان بنیان و اساس تربیت خود استفاده نماید و کل فرایند تربیت را از ابتدا تا انتها بر عادت ، تلقین و تحمیل متوقف نماید و تصور کند تربیت یعنی همین ، یعنی رسیدن به نتایج مطلوب در هر شرایطی و هر سنی ، از هر راهی و به هر قیمتی.

اما حقیقتا ایراد عادت دادن ، تحمیل کردن و تلقین نمودن در چیست و اساسا منظور از آنها چیست ؟

مهم ترین و عمومی ترین ایراد تحمیل و تلقین و عادت دادن این است که با کنار رفتن و حذف عامل ایجاد کننده هر یک از آنها ، اثرات تربیتی نیز کم رنگ و کم رنگ تر و نهایتا محو می شوند و در حقیقت ، پس از مدتی تازه متوجه می شویم که اصلا تربیتی صورت نگرفته بوده و همه اتفاقات در طی سالهای گذشته سراب و خوش خیالی بیش نبوده است . جوان دبیرستانی را تصور نمایید که تا این سن ، بنا بر تهدید و یا تلقین خانواده اقدام به نماز خواندن می نموده است . این جوان پس از ورود به دانشگاه و دوری از خانواده (حذف عامل تهدید و تلقین) ممکن است به تدریج در نماز های خود سست و سست تر گردد و یا فقط در حضور والدین اقدام به نماز خواندن نماید . **شاید** یکی از علتها این باشد که او در حقیقت تربیت نشده بود ، بلکه در معرض شبه تربیت قرار گرفته بود .

اما به طور اختصاصی تر باید گفت ، **عادت دادن بر تکرار طوطی وار و تقلید میمون وار استوار است** (مثل حفظ جدول ضرب یا شعرهای حافظ یا سوره های قرآن در کودکی) و عقل و آگاهی و درک و فهم و اراده شخص یادگیرنده در آن دخیل نیست . اگر مربیان ، معلمان و والدین کاری کنند که اشخاص بدون تفکر و اراده **تا آخر عمر** به انجام کاری (هر چند آن کار کار خوبی مثل نماز یا قرآن خواندن باشد) اقدام نمایند بدون اینکه دانش آموزانشان در **فرصتی مناسب** به وضوح بفهمند برای چه آن را انجام می دهند یا باید انجام دهند ، **آنها را شبه تربیت نموده اند و نه تربیت** . یعنی تلاش و اقدام آنها منجر به دستیابی به نتایج مطلوب شده است ، اما از طریقی نادرست به نام عادت منفعلانه.

در اینجا باید بین عادت فعالانه با عادت منفعلانه تفاوت قائل شد. گاهی عادت کردن **منشا درونی** دارد و بعد از فهم موضوع صورت می گیرد، یعنی فرد پس از اینکه به فواید امری (مثلا مسواک زدن) پی برد و دانست برای چه باید آن را انجام دهد خود را مقید می کند و عادت می دهد که آن را انجام دهد. این نوع از عادت دادن یا عادت کردن که از آن با عنوان **عادت فعالانه (یا الزام درونی)** یاد می شود **مطلوب است**. اما اگر عادت کردن نه از روی فهم و درک، بلکه از روی **اجبار بیرونی** باشد (مانند کسی که به کشیدن سیگار یا دیر خوابیدن عادت نموده است و **دست خودش نیست**)، عادت او را **عادت منفعلانه** می نامند که مطلوب نیست.

نتیجه این بحث اینکه، تربیت حقیقی با هر نوع عادت دادن لزوماً سرناسازگاری ندارد. آنچه مهم است این است که در تربیت حقیقی، باید به تدریج از عادت منفعلانه (حتی اگر هم در ابتدای تربیت یعنی در سنین کودکی مطلوبیت داشته باشد) به سمت عادت فعالانه حرکت نمود، عادت که آگاهی، درک فرد و اراده او در آن نقش اصلی را ایفا می نماید.

نکته مهم دیگر در این زمینه این است که فهم و درک شخص لزوماً از طریق گفتن و اطلاع رسانی صرف به او محقق نمی شود، بلکه کار و دقت بیشتری را می طلبد. مثلاً در پاسخ این سوال که چرا باید نماز بخوانیم، کافی نیست پاسخ دهیم: "چون خدا گفته است پس باید نماز بخوانیم" و سپس دل خوش نماییم که آگاهی لازم به فرد داده شده و تبیین گری صورت گرفته است و ما وظیفه مان را به طور تمام و کمال انجام داده ایم. برای چنین هدفی، باید از جلسات بحث و گفتگو دو نفره و چند نفره، مثال و تمثیل، نقد داستان و فیلم و کارتون و ارائه الگوها و غیره هم استفاده نمود.

تحمیل نیز شبه تربیت است، زیرا بر زور و تهدید و تنبیه یا مجازات استوار است و گرچه یک مربی می تواند از این طریق نیز نتایج مطلوب و مورد نظر خود را به سرعت در مربی به وجود آورد، اما نباید به آن دلخوش بود و این کار را تربیت نامید. در اینجا نیز لازم به یادآوری است که ممکن است در خلال فرآیند طولانی تربیت، در جایی و به طور موقت مجبور به استفاده از تهدید و تحمیل شویم، مثلاً هنگامی که نجات فرد در لحظه و موقعیتی خطرناک منوط و محدود به اعمال زور و تهدید باشد. بنابر این، آنچه در اینجا نفی می شود، نه این شرایط اجتناب ناپذیر، اضطراری و موقت، بلکه نفی این تصور است که کل تربیت از ابتدا تا انتها باید بر اساس تحمیل و تهدید و زور باشد.

و اما در مورد تلقین باید گفت **تلقین بر هیبت، جذبه و شکوه و به اصطلاح کاریزمای شخصیت مربی استوار است** (منظور از تلقین در اینجا، تلقین به خود که در روان شناسی مطرح است نمی باشد). به عبارت دیگر، اگر کسی سخن یا اندیشه ای را نه به خاطر درست، معقول و قابل دفاع بودن آن، بلکه تنها به دلیل مقبولیت، جذبه، هیبت و عظمت

گوینده آن بپذیرد ، در حقیقت او تن به تلقین داده است . همچنین ، اگر فردی به خواندن مطالبی اقدام کند و آنچه را که نویسنده نوشته است بدون چون و چرا بپذیرد ، او تحت تلقین نویسنده قرار گرفته است . آنهایی هم که مطالب گوناگون را بدون چون و چرا فرا می گیرند و همان طور به دیگران تحویل می دهند ، هم خود تحت تلقین هستند و هم محفوظات خود را به دیگران تلقین می نمایند و صد البته این کار از ارزش چندانی برخوردار نیست . به تعبیری زیبا ، " چشمان که در قضاوت با چشم های دیگران به نظرهای بیکران ، چون طوطی که آموخته است حرف ، آن گوش ها که آنچه شنیده اند گفته اند و ندر پس شنیده چونان مرده خفته اند ، مهری است حرف روی دهانشان . "

تلقین در مطالعه و تحصیل و در قشر فرهنگی هم می تواند نفوذ نماید . **در مطالعه و تحصیل ، مهم این نیست که محفوظات یا معلومات فرد چقدر وسیع است ، بلکه آنچه اهمیت دارد این است که فرد چگونه مطالب مورد بحث را پذیرفته است .** بر این اساس ، آنکه سطح معلومات خود را بالا برده و می تواند ساعت ها در باره یک موضوع صحبت کند ، اما هیچ گاه خود شخصا مطالب حفظ شده را بررسی نکرده است ، تحت تلقین دیگران قرار دارد هر چند خود آن را انکار نماید . چه شرمساری بالاتر از اینکه قشر فرهنگی و تاثیر گذار یک جامعه از خود فکری نداشته باشد و بازیچه افکار و آمال دیگران شود و ذهن خود را صندوق رای قرار داده تا هر کس از هر جا که رسید رای و ایده خود را در آن اندازد ؟

با این توضیح ، تلقین را نیز گر چه می تواند تغییرات مورد نظر را در کسی ایجاد نماید نباید تربیت حقیقی بلکه باید شبه تربیت در نظر گرفت . در اینجا نیز توضیح یک نکته ضروری به نظر می رسد . گاهی هیبت ، عظمت ، مقبولیت و احترام یک مربی یا نویسنده نزد متریان دارای **پشتوانه** آگاهی و استدلال و شناخت کامل مربی از مربی است ، یعنی معلم و یا فردی نزد دیگران مقبولیت و عظمت می یابد ، زیرا سخنان و رفتارشان انسانی ، عاقلانه ، معقول ، منصفانه و قابل دفاع است و ما بارها او را امتحان نموده ایم . در این حالت ، ایرادی ندارد مربی در موضوعی ، **درعین توجه به استدلال های مربی** ، دوستدار و محب او نیز باشد ، اما نباید روحیه پرسش گری و نقادی را هیچ گاه کنار بگذارد . آنچه مورد نکوهش است این است که یک فرد بدون توجه به مستدل بودن و قدرت محتوایی اظهارات مربی خود ، در بست تمامی آن سخنان را بپذیرد و به خود و دیگران اجازه نقد هم ندهد .

لزوم نقد و پرسش گری از مربی به این دلیل است که گاهی مربیان اهل حق هستند و انسان های شریف و با تقوایی هم هستند ، اما ممکن است به دلیل اطلاعات کم یا استعداد پایین و از این قبیل در موضوعاتی **اشتباه کنند** یا موضوعی را ناقص درک کرده باشند . در روایتی به نقل از حضرت مسیح (ع) آمده است : " حرف حق را بپذیر حتی اگر نزد اهل باطل باشد و حرف

باطل را نپذیر حتی اگر نزد اهل حق باشد . همچنین امیر کلام امام علی (ع) می فرمایند : " انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال " که موید همین نکته است .

تا اینجا ، بحث سلبی و منفی مورد نظر بود ، به این معنا که دنبال آن بودیم که بفهمیم تربیت چه چیز نیست و دریافتیم چه در زمینه های اخلاقی و شخصیتی ، چه در زمینه های علمی و تخصصی و چه در زمینه های دینی و فرهنگی تربیت نمی تواند مبتنی بر عادت و تحمیل و تلقین باشد . اکنون باید به صورت ایجابی بنگریم که تربیت چیست و وجود چه عناصری در آن ضرورت دارد .

2-3-2 تعریف ایجابی تربیت (تربیت چه چیزی هست) :

در پاسخ به این سوال مهم که ایجاد تغییرات مطلوب در نسل جدید در چه صورت و تحت چه شرایطی واقعا تربیت محسوب می گردد ، باید **حد اقل** از **چهار ویژگی یا مولفه** سخن به میان آوریم . این ویژگی ها در نقطه مقابل ویژگی های سلبی می باشند . اولین این ویژگی ها ، **ویژگی تبیین گری** است .

تربیت واقعا تربیت نیست مگر این که دارای **مولفه تبیین گری** باشد ، یعنی هرگاه ایجاد تغییرات مطلوب در افراد با تبیین همراه باشد به نحوی که مربی (یا دانش آموز) خود منطق ، منافع و مظار آن تغییرات را به درستی و به واقع درک کرده باشد ، می توان ادعا نمود نخستین خصیصه تربیت در او آشکار شده است . پس مربی نباید تنها به فکر ایجاد تغییرات مطلوب باشد ، بلکه قطعا باید به این هم فکر کند که **چه موقع و با چه زبانی** دلیل و چرایی و مطلوبیت آن تغییرات را هم با فرد یا افراد در میان بگذارد و چه بهتر که تکنیک یا تدبیری به کاربندد یا زمینه ای را فراهم نماید که آنها خود به این موضوع پی ببرند (در تحمیل و تلقین و عادت دادن چنین کاری اساسا صورت نمی گیرد) .

نتیجه اینکه ، **تربیت چرابرदार و سوال برदार است** و این چرابررداری باید حالتی **فعال** داشته باشد نه انفعالی ، بدین معنی که مربی (یا همان معلم) نباید منتظر بماند تا دانش آموز دلیل اقدامات تربیتی را بپرسد و اگر نپرسد موضوع را رها کند (البته اگر پرسید فیه المراد) ، بلکه باید وظیفه خود بداند چنانچه دانش آموزان هم سوال نپرسیدند ، **خود او اندکی با فاصله ، در وقت مناسب و به شیوه ای مناسب و قابل درک برای سن آنها** برای آنان تبیین گری نماید .

دومین خصیصه یا مولفه تربیت واقعی **ویژگی ارائه معیار** است . این ویژگی ، در واقع ادامه و بسط ویژگی قبلی است . آنچه در ویژگی قبلی مطرح بود روشن ساختن دلیل و حکمت رفتارخاص یا یادگیری مطلبی خاص بود . اما در اینجا ، سخن از قواعد و معیارهاست ، یعنی استانداردها و شاخص هایی که با استفاده از آنها یک فرد بتواند رفتارها را بسنجد و رفتار صحیح را

از ناصحیح و مطلوب را از نامطلوب چه در نزد خود و یا نزد دیگران و حتی مربی تشخیص دهد. تربیت باید این معیارها را به طور شفاف در اختیار مربی قرار دهد.

به عنوان مثال، دانش آموز نه تنها باید بداند چرا باید درس بخواند، مسواک بزند، نماز بخواند، کار کند، علم بیاموزد، عزاداری کند و ...، بلکه باید بتواند تشخیص دهد چه نوع درس خواندن، نماز خواندن، مسواک زدن، کار کردن و یا عزاداری و خوب و مطلوب است و چه نوعی از آنها بد و نامطلوب. در تحمیل و تلقین و عادت معیاری ارائه نمی شود و این ارزیابی صورت نمی گیرد.

سومین مولفه مهم در تربیت حقیقی **ویژگی تحرک درونی خود دانش آموز** است. این ویژگی نیز بی ارتباط با دو ویژگی پیشین نیست. تربیت حقیقتاً تربیت نمی شود، مگر اینکه موتور محرک دانش آموز در درون خودش وجود داشته باشد و او با شوق و اختیار و میل درونی تن به کاری دهد، نه این که از بیرون محرکی او را با اکراه وادار و مجبور به حرکت نماید. اگر تحرک درونی محقق شود، می توان انتظار داشت دانش آموز یا مربی سختی های مسیر را هم تحمل نماید تا به هدفش برسد. به دیگر سخن، **تربیت اگر همراه با میل اولیه درونی و اکراه ثانویه درونی (و نه بیرونی) باشد** مطلوب است. اکراه درونی در تربیت مفید است، زیرا باید برخی اوقات برای رسیدن به اهداف بالاتر و باارزش تر امیال را زیر پا گذاشت و حتی با اکراه هم که شده به تلاش و کوشش ادامه داد و سختی ها را تحمل نمود.

به تمثیلی در زمینه لزوم تحرک از درون توجه فرمایید. یک استخر پر از آب و یک چشمه جوشان و خروشان هر دو پر از آبند، اما تفاوت در نوع برخورداری آنها از آب است؛ برخورداری از درون و برخورداری از بیرون. **شبه تربیت بیشتر به پر کردن استخر می ماند و تربیت واقعی به جوشش چشمه از درون.**

تربیت فرایندی است که در آن نهایتاً باید در درون خود فرد تحول رخ دهد و او با انگیزه ای روشن بداند چرا و چگونه باید رفتار نماید. به همین دلیل، **پس از تبیین گری و ارائه معیار به متربیان، باید تحمل کرد و فرصتی در اختیار آنها قرار داد تا آنها در درون خود و با خود کلنجار روند و تصمیم خود را بگیرند.** این تحمل می تواند نزد مربی سخت باشد و حتی عوارضی را هم برای مربی در بر داشته باشد، اما برای تربیت واقعی ضروری است.

اما چگونه می توان کاری کرد که افراد از درون، خود را ملزم به رعایت برخی امور بنمایند؟

قطعا، برای تحریک جوشش از درون **ابتدا باید تبیین گری نمود**، یعنی باید ابتدا آگاهی و دانش لازم را در باره موضوع به افراد داد و **میل آنها را نیز تحریک نمود** تا بتوان انتظار حرکت از درون را داشت. از راه های تحریک میل افراد می توان به **معرفی الگوهای دم دستی پیشرفت**، داستان زندگی و تلاش ها و موفقیت های آنان در اجتماع اشاره نمود. دومین لازمه حرکت از درون **روابط عاطفی و اخلاقی با متریان** است؛ عاطفه و اخلاق شایسته اطرافیان و به خصوص مربی با مربی زمینه را برای الزام درونی بیشتر او فراهم می سازد. سومین عامل برای تحریک افراد از درون **تقویت اراده** افراد می باشد. یکی از راه های تقویت اراده افراد نیز انجام کارهای گروهی و همکاری های تیمی است. در کارهای گروهی، چون هرکسی وظیفه ای را بر عهده می گیرد و تحت فشار دیگر اعضای گروه است، به طور طبیعی کمتر می تواند تسلیم تنبلی شود و از وظیفه خود شانه خالی کند. از این رو، سعی می کند از قافله عقب نماند تا موقعیت خود را در گروه حفظ کند و این قدمی است در راه تقویت اراده.

با وجود سه مولفه پیشین، انتظار مولفه چهارمی را نیز می توان داشت و آن **ویژگی یا مولفه نقادی** است. وقتی شخصی به آگاهی های لازم دست یافت و معیارها و انگیزه را نیز در اختیار داشت، به طور طبیعی روحیه نقادی در او پدیدار خواهد گشت، نقادی از خود و **خصوصا نقادی از مربی، والدین و به طور کلی نقادی از نسل گذشته خود**. نقد و نقادی از جمله خصوصیات بسیار مهم در فرایند تربیت است، زیرا **دو سویه بودن امر تربیت** را به وضوح مجسم می سازد. دو سویه بودن تربیت بدین معنی است که:

از سویی، مربی مشغول تربیت متریان است و از سوی دیگر، متریان (دانش آموزان) نیز می توانند با استفاده از معیارهایی که خود مربی در اختیار آنها قرار داده به نقد افکار، تعلیمات و رفتار حتی خود مربی پردازند و مربی نیز باید در صورت صحت نقد آنها به اصلاح خود پردازد. اگر چنین اتفاقی در جریان تربیت رخ دهد، گویی این متریان هستند که همزمان با تربیت شدن به تربیت نمودن مربی خود هم مشغولند (درست همانگونه که همزمان با تربیت کودکان و نوزادان توسط والدین، آنها نیز والدین را تربیت می کنند، مثلا سبب می شوند صبر، تحمل، مهربانی و از خودگذشتگی آنها بیشتر شود یا برای درمان آنها چیزهایی را از دیگران بیاموزند یا به سراغ مطالعه بروند).

یکی دیگر از فواید نقد و نقادی این است که نسل گذشته (والدین یا مربیان) چون در جریان نقد شدن، خود را نیز دارای کاستی هایی می بینند، قدرت صبر و تحملشان از کاستی ها و خطاهای نسل جدید بالاتر می رود و از تحکم و بی انصافی های تربیتی شان کاسته می شود. البته در جریان نقد و نقادی از سوی هر کس که باشد، نباید شیوه های مناسب را فراموش نمود و به سوی بی انصافی، بی ادبی و انتقام گیری سوق پیدا نمود. آموزش شیوه های مناسب نقد و نقادی خود بخش مهمی از کار

تربیتی را تشکیل می دهد . به طور خلاصه و با توجه به مباحث مطرح شده در باب تربیت در این نوشتار ، می توان تربیت را اینگونه تعریف نمود :

تربیت فرآیندی است تدریجی و تعاملی که در طی آن شخص تحت تربیت نهایتاً نه تنها به وضوح می داند چرا باید چیزی یا رفتاری را یاد بگیرد ، بلکه به دلیل در اختیار داشتن معیار ها به نقد وضعیت موجود می پردازد و رفتار صحیح از ناصحیح را هم تشخیص می دهد و با انگیزه درونی دست به یادگیری یا انجام آن رفتار می زند .

سوال : با توجه به تعریف فوق از تربیت و مباحث گذشته ، شما با کدام یک از گزاره های زیر موافقت و چرا ؟

1- تربیت کردن همانند کارصنعتی (ساختن) است و معلم هم یک صنعتکار است ، یعنی دانش آموز مثل چوبی است که در اختیار یک نجار گذاشته می شود تا نجار او را هر طور که خواست به مدلی از یک صندلی یا میز تبدیل نماید .

2- تربیت کردن مثل پروراندن گل و گیاه است و معلم هم یک پرورشکار است ، یعنی دانش آموز همانند بذری است که در اختیار کشاورز قرار داده می شود تا او با مراقبت و رسیدگی به او ، آن را به یک گیاه بالغ تبدیل نماید .

3- هر انسانی هم خود نهال است و هم خودش زارع و هم باغبان خودش و بنابراین انسان هم مربی خودش است و هم تحت تربیت خودش و باید مراقب خودش نیز باشد.

4- تربیت همانند یک جرعه است که برای تحقق آن به دو سنگ (یعنی مربی و متربی) نیاز است . پس تربیت کار یک طرفه (یعنی تنها از سوی مربی) نیست و هیچ مربی نمی تواند از تربیت تضمین شده دم بزند .

5- تربیت همان فرایند هویت یابی (به معنی افزایش بهره خود از وجود) است . توضیح : **وجود یا هستی هر انسانی حداقل از چهار مولفه اصلی یعنی دارایی ، توانایی ، دانایی و زیبایی برخوردار است** . یعنی هر کسی سعی دارد در طول زندگی خود هر چه بیشتر از این چهار مولفه را برای خود کسب کند تا بتواند از این طریق شعاع وجودی خود را افزایش دهد و بهره خود را از هستی بیشتر کند و هر چه بیشتر از نیستی فرار کند . به عبارت دیگر ، هر چه داناتر و تواناتر و داراتر و زیباتر ، وجود و هستی انسان هم گسترده تر و بیشتر (نظریه خانم علم الهدی) .

6- تربیت یعنی آماده ساختن نسل جدید برای یادگیری یک یا دو حرفه جهت امرار معاش آبرومندانه در آینده یا تربیت یعنی آشنا ساختن نسل نو با فرهنگ و سنت های گذشتگان خود و دعوت از نسل نو به تبعیت از نسل گذشته یا تربیت یعنی

آماده ساختن نسل نو برای مواجهه با و حل مشکلات و مسائل جدید در زندگی یا تربیت یعنی آماده ساختن افراد برای زندگی بعد از مرگ .

پاسخ سوالات فوق هر چه که باشد اکنون نوبت به این سوال می رسد که هدف نهایی از تربیت کردن انسان چیست ؟ آیا این هدف می تواند جدا از یا بر خلاف هدف خود زندگی باشد ؟ آیا می توان ادعا کرد هدف از زندگی مثلاً الف می باشد ، اما هدف تربیت انسان باید ب باشد ؟ پر واضح است که هدف از تربیت باید هماهنگ و در راستای هدف از زندگی باشد و اینجاست که پای **مبانی اساسی** به میان می آید ، مبانی که مسیر و هدف از زندگی را برای ما مشخص می سازند .

فصل سوم :

1-3 تعریف مبنا ، اصل و استلزام تربیتی :

در انتهای بخش قبل به این نتیجه رسیدیم که نمی توان بدون فهمیدن هدف زندگی ، به هدف یا اهداف تربیت و چگونگی آن پی برد ، زیرا به تناقض بر می خوریم و اینجاست که پای یک مکتب دینی یا فلسفی و مبانی آنها به میان می آید . در همین راستا ، بهتر به نظر می رسد ابتدا منظور خود را از مبنا و مبانی مشخص سازیم .

مبنا به لحاظ لغوی به معنای "**محل بنا**" می باشد و **مبانی تربیت** یعنی محل یا شناژ یا شالوده و فونداسیونی که قرار است بنای بزرگ تربیت بر روی آن ساخته شود (در این تمثیل ، تربیت به یک بنا یا ساختمان تشبیه شده است) .

مبانی تربیت ، در حقیقت ، گزاره ها یا جملاتی هستند توصیفی و دارای " می باشد " یا " است " یا " هست " که بر فرایند تربیت تاثیر گذار هستند . به عنوان مثال ، " انسان موجودی است که بالقوه صاحب عقل است " یک گزاره توصیفی است راجع به انسان و تاثیر گذار بر تربیت او و از این رو می تواند مبنایی برای تربیت باشد . اینکه این گزاره ها از کجا می آیند در ادامه توضیح داده خواهد شد .

اما **اصول تربیتی** گزاره هایی **تجویزی** (یعنی حاوی باید) هستند که **از مبانی استنباط و اخذ می شوند** . به عنوان مثال ، " باید استعداد عقلانی انسان را از بالقوه به بالفعل درآورد " یک اصل تربیتی است که می توان آن را از مبنای فوق الذکر در مورد عقل انسان استنباط نمود و نتیجه گرفت .

استلزام تربیتی در اصطلاح به معنی هدف و یا روش جزئی و عملی است که لازمه تحقق یک اصل تربیتی است، یعنی اقداماتی که باید در عمل پیاده گردند تا یک اصل تربیتی تحقق یابد. به عنوان مثال و در ادامه مثال فوق، گزاره " برای رشد عقلانی افراد باید آنان بتوانند از بین گزینه های مختلف دست به انتخاب بزنند و برای انتخاب خود دلیل بیاورند " یک استلزام تربیتی است که بر اساس یک اصل تربیتی **پیشنهاد** شده است. بر این اساس، پر واضح است که از یک مبنا می توان چند اصل و از یک اصل می توان چندین و چند استلزام تربیتی را به طور ابتکاری استخراج و پیشنهاد نمود.

با این توضیح و در مقام تشبیه، مبانی نقش شناژ یا فونداسیون یک ساختمان، اصول نقش ستون های آن ساختمان و استلزامات نقش دیوارها و نازک کاری آن را بر عهده دارند. به طور خلاصه، در مباحث تربیتی، در یک سیر خطی همانند شکل (3)، استلزامات تربیتی از اصول و اصول تربیت از مبانی استخراج می شوند.



شکل (3) - رابطه مبانی، اصول و استلزامات تربیتی (از چپ به راست)

سوال: با استفاده از مبانی زیر چه اصل و چه استلزام (های) تربیتی را می توانید استخراج نمایید؟

مبانی تربیت	اصول تربیتی	استلزام تربیتی
خداوند مالک و رب انسان است		

2-3 مبانی را از کجا می توان یافت؟

پس از مشخص شدن معنی و مفهوم و جایگاه مبانی، این سوال مطرح می شود که یک اجتماع یا کشور از کجا می تواند مبانی لازم برای نظام تربیتی اش را پیدا کند؟ به عبارت دیگر، خود مبانی تربیت را که زیربنا هستند از چه منبع یا منابعی می توان استخراج نمود؟

در پاسخ به سوال فوق باید گفت مبانی تربیت بر سه نوعند و برای هر نوعی منبعی خاص وجود دارد؛ این سه نوع عبارتند از: **مبانی اساسی تربیت، مبانی علمی تربیت و مبانی سیاسی - حقوقی تربیت.**

1-2-3 مبانی نوع اول (مبانی اساسی تربیت):

منظور از مبانی اساسی تربیت "مجموعه گزاره های دینی یا فلسفی مدلل هستند که از یک جهان بینی و نظام ارزشی (مثلا یک دین یا شریعت یا یک فلسفه خاص) اخذ می شوند و مقبول اکثریت جامعه هستند (مانند اصول دین)" . این دسته از مبانی غالبا **قابل آزمون تجربی نیستند** ، بلکه موضوعاتی اعتقادی و ایمانی بر پایه استدلال هستند ؛ به عنوان مثال ، " جهان هستی خودگردان نیست ، بلکه خداگردان است " یا " حیات انسان هدفمند است و هدف از پیش تعیین شده ای دارد . "

به طور خلاصه ، **مبانی اساسی تربیت یا از یک دین و یا از یک مکتب فلسفی و یا از ترکیب دین و فلسفه منشأ می گیرند .** از این دسته از مبانی می توان بیشترین استفاده را در استنباط تعریف ، اهداف و اصول کلی تربیت نمود.

2-2-3 مبانی نوع دوم (مبانی علمی تربیت):

از آنجایی که مبانی اساسی تربیت به خاطر کلی و انتزاعی بودن برای تفصیل و شرح جزئیات برنامه ها و روش های تربیتی و آموزشی کارایی چندانی ندارند ، نیازمند دسته دیگری از مبانی هستیم که از علوم مختلف مانند روان شناسی ، جامعه شناسی ، مدیریت ، برنامه ریزی و از این قبیل اخذ می شوند . این دسته از مبانی قابل راستی آزمایی و آزمون تجربی هستند ، اما نکته مهم در باره آنها این است که از مبانی علمی به هیچ وجه نمی توان برای استنباط تعریف ، اهداف و اصول کلی تربیت استفاده نمود . به عنوان مثال ، تصور نمائید یکی از مبانی روانشناختی تربیت بدین گونه باشد که "یادگیری در انسان مکانیکی نیست ، بلکه در یادگیری انسان ، ذهن نقشی فعال دارد" . از این مبنا نمی توان چنین نتیجه گرفت که هدف نهایی از زندگی انسان و به تبع آن ، هدف از تربیت استفاده فعالانه از ذهن در یادگیری است .

3-2-3 مبانی نوع سوم (مبانی سیاسی - حقوقی تربیت):

از آنجا که انسان در یک جامعه زندگی می کند ، تربیت او نیز نمی تواند در خلاء و دور از شرایط اجتماع صورت گیرد ؛ نتیجه اینکه ، تربیت حتما در یک بستر اجتماعی و نظام سیاسی رخ می دهد و بنابراین به یک سری مبانی مرتبط با تربیت نیاز

است که در قالب **قوانین اساسی و قوانین موضوعه (مصوب مجلس یا گروهی از نخبگان)** بیان می شوند و مختص هر جامعه هستند. بدیهی است در جمهوری اسلامی ایران باید به سراغ قانون اساسی و قوانین مصوب در مجلس در ایران رفت.

طبیعی است اگر قرار باشد به فلسفه تربیت در معنای عام آن (یعنی تربیت فارغ از مکان و زمان) بنگریم، به مبانی نوع سوم نیازی نخواهیم داشت، اما همانگونه که قبلاً نیز ذکر گردید، فلسفه تربیتی که بر اساس جهت گیری های سیاسی، ارزش ها و اتفاقات اجتماعی یک ملت تدوین گردد می تواند **تبیین بهتر و دقیق تری از تربیت در آن جامعه** ارائه دهد.

در این نوشتار، تنها به مبانی اساسی تربیت در جمهوری اسلامی ایران خواهیم پرداخت و مبانی علمی و مبانی سیاسی - حقوقی تربیت را در "فلسفه تربیت رسمی و عمومی جمهوری اسلامی ایران" در ترم آینده به بحث خواهیم نشست.

3-3 مبانی اساسی تربیت در جمهوری اسلامی ایران :

3-3-1 تعریف و انواع مبانی اساسی تربیت در جمهوری اسلامی ایران :

مبانی اساسی تربیت عبارتند از "مجموعه اعتقادات یا قضایایی مدلل برگرفته از آموزه ها و معارف اصیل اسلامی (کتاب، سنت و احادیث معتبر) و یا فلسفه های اسلامی که از آنها می توان برای تبیین چیستی، چگونگی و چرایی تربیت استفاده نمود". از این مبانی به عنوان پایه و اساس جهت گیری تمامی برنامه های تربیتی می توان یاد کرد. این مبانی در قالب شاخه های هستی شناسی، انسان شناسی، معرفت شناسی، ارزش شناسی و مبانی دین شناسی قابل ارائه می باشند.

3-3-1-1 مبانی هستی شناختی اسلامی

جهان هستی بستری است که در آن حیات انسان جاری است، در نتیجه هر گونه شناختی از این بستر می تواند در نوع و چگونگی تربیت تاثیر گذار باشد. از این شناخت با عنوان هستی شناسی یاد می شود. با این مقدمه کوتاه، به سراغ تعریف مبانی هستی شناختی تربیت می رویم:

"مبانی هستی شناختی به مجموعه اعتقادات یا گزاره های مدلل در باره جهان هستی و حقایق حاکم بر آن اطلاق

می شود که از معارف اصیل اسلامی اخذ شده اند، اعتقاداتی که می توان از آنها برای تبیین تعریف و یا اهداف و اصول کلی تربیت استفاده نمود". تعدادی از مهم ترین این مبانی عبارتند از:

1 - جهان هستی خود پیدا نیست ، بلکه خالق ، رب و مدبر حکیمی دارد که همه چیز از اوست و بازگشت همه چیز هم به سوی اوست . او خیر بنیادین و بنیاد هر خیری است .

2 - جهان هستی یا جهان محسوس اطراف ما واقعیت دارد و خیالی نیست و ما در آن شک نداریم ، اما هستی فقط به همین طبیعت محسوس منحصر نیست ، بلکه عوالم و موجودات دیگری مثل عالم ملکوت ، عالم غیب ، عالم عقل ، آخرت و موجوداتی مانند فرشته و جن و شاید موجوداتی دیگر هم وجود دارند . به طور کلی ، جهان هستی مجموعه ای از عالم غیب (نامحسوس) و عالم شهادت (محسوس) می باشد و عالم شهود مرتبه نازلی از واقعیت عالم غیب است .

3 - جهان هستی از نظام احسن برخوردار است و سنن و قوانین الهی همچون نظام علت و معلول بر هستی حاکم است .

4 - عالم ماده و تمام موجودات آن دائما در حال تغییر و دگرگونی می باشند .

5 - جهان و همه واقعیت های مادی آن اموری در حال تراحم ، محدود و فناشدنی هستند (در آن واحد نمی توان به همه اهداف دست یافت) .

6 - همانگونه که از آیات قران کریم به "آیه یا نشانه" تعبیر می شود ، تمامی موجودات و آفریده ها (چه در عالم غیب و چه در عالم شهادت) نیز آیه ها یا نشانه هایی برای شناخت خداوند و توجه انسان به آن خالق یکتا می باشند و در نتیجه همگی با این که از کثرت و تنوع برخوردارند ، اما به صورت یک کل واحد نشان از الله و رو به سوی او دارند .

سوال : از هر یک از مبانی هستی شناختی زیر ، چه استفاده های کاربردی می توان برای تربیت نمود ؟ با پاسخ های خود جدول زیر را تکمیل نمایید .

مبنای هستی شناختی	← کاربرد یا تاثیر آن در تربیت
1- جهان هستی خالق و ربی حکیم دارد که همه چیز از اوست و بازگشت همه چیز هم به سوی اوست
2 - جهان هستی متشکل از جهان محسوس (یا عالم شهادت) و جهان نامحسوس (یا عالم غیب) می باشد
3 - جهان آفرینش از نظام احسن برخوردار است و سنن و قوانین الهی همچون نظام علت و معلول بر هستی حاکم اند

.....	4- عالم ماده و پدیده ها و موجودات آن دائما در حال تغییر و دگرگونی می باشند
.....	5- جهان و واقعیت های مادی آن اموری در حال تراحم، محدود و فناشدنی هستند
.....	6- تمامی موجودات و آفریده های الهی مانند آیات قرآن کریم، آیه و نشانه خداوند هستند

2-3-1 مبانی انسان شناختی اسلامی

از آنجایی که قرار است تربیت بر روی انسان صورت گیرد، یعنی **موضوع تربیت خود انسان است**، بنابر این لازم است شناختی در حد توان و امکان از انسان وجود داشته باشد تا تربیت به نحو احسن برای او صورت گیرد. از این رو، نیازمند مبانی انسان شناختی هستیم. هر مکتبی برای خود دیدگاه هایی در مورد انسان و ماهیت او دارد. در جمهوری اسلامی ایران که پسوند اسلامی دارد، مبانی انسان شناختی را نیز باید از درون دیدگاه مکتب اسلام بیرون کشید. اما **تعریف مبانی انسان شناختی اسلامی** را می توان به بدین صورت ارائه داد:

"**گزاره هایی توصیفی - تبیینی و مدلل در باره واقعیت وجودی انسان (یا بشر در معنای عام آن) که از تعالیم اصیل اسلامی یا از فلسفه های اصیل اسلامی اخذ شده اند و از آنان می توان برای تبیین چرایی، چیستی و چگونگی تربیت بهره برد.**"

برخی از مهم ترین مبانی انسان شناختی در اسلام عبارتند از:

- 1- انسان مرکب از دو ماهیت در هم تنیده جسم و روح (نفس) است، اما اصالت با روح می باشد، یعنی حقیقت انسان همان روح ابدی اوست. روح و جسم بر یکدیگر تاثیر مداوم و متقابل می گذارند. روح جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا می باشد، یعنی نفس یا روح همراه با پیدایش نطفه پدیدار می شود و در ابتدا جسم است، اما به تدریج و همراه با رشد جسم، به تدریج از حالت جسم و ماده بودن خارج و به حالت غیر مادی بودن تغییر ماهیت می دهد و حالتی روحانی پیدا می کند. اگر چنین تغییری در نفس رخ ندهد قابلیت ابدی بودن را پیدا نمی کند و همراه با نابود شدن جسم از بین می رود (نظریه ملا صدرا).
- 2- انسان فطرتی الهی دارد که قابل شکوفا شدن یا فراموش شدن است.

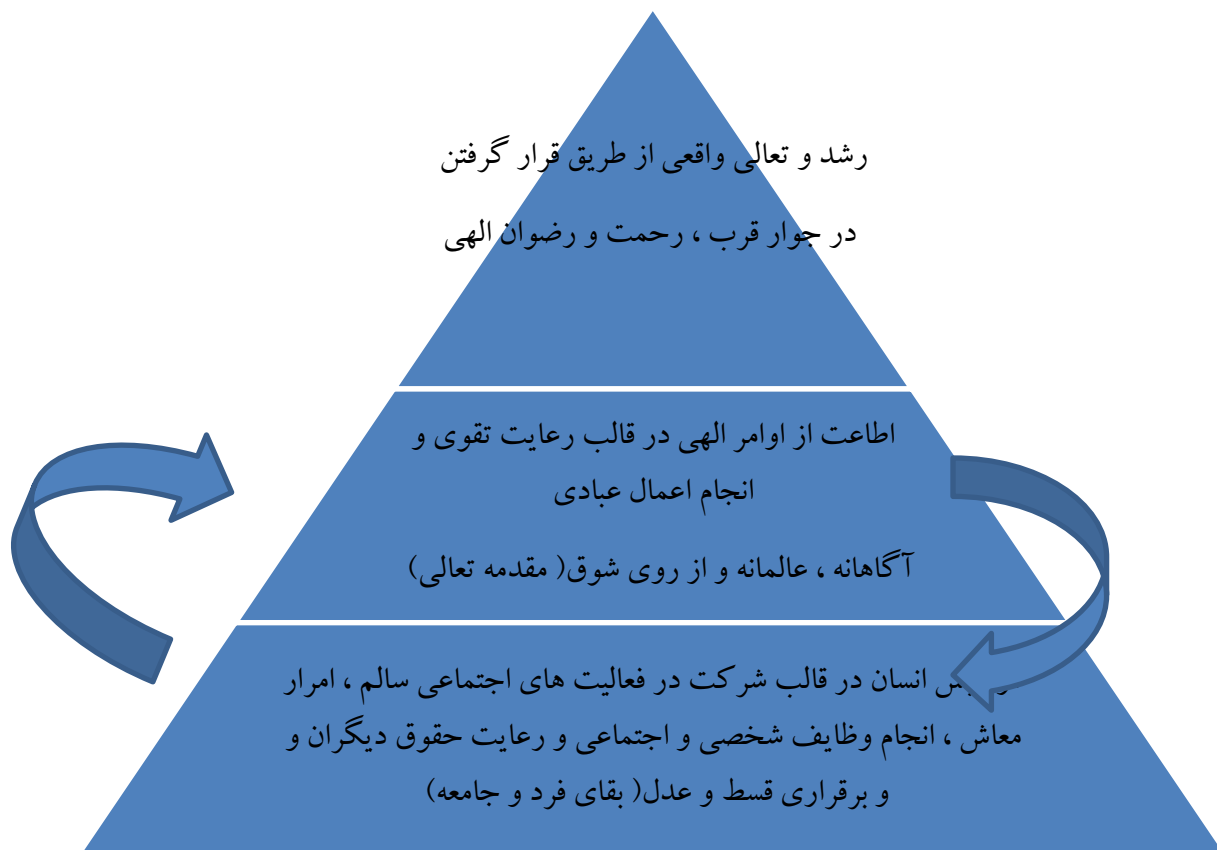
3- انسان ذاتا و بر حسب فطرتش جویای کمال (تا حد بی نهایت) است و اراده می کند هر عملی را که به نظرش در تکامل او نقش مثبتی دارد انجام دهد . این کمال طلبی مراتبی دارد و از کمالات در امور طبیعی و مادی آغاز و به طرف مراتب بالاتر و روحانی تر پیش می رود . این **کمال طلبی را باید تشویق و هدایت نمود و نه سرکوب** .

4- آفرینش انسان هدفمند و هماهنگ با هدف آفرینش کل هستی است ، یعنی باید ابتدا پرسید هدف از آفرینش کل هستی چیست ، تا بعد بتوان از هدف از آفرینش انسان سوال کرد و سخن گفت .

***** چند نکته در ارتباط با هدف خداوند از خلقت انسان :**

الف - " هدف " در مورد خداوند با " هدف " در مورد ما انسانها متفاوت است . در مورد انسان ، او چیزی را ندارد و بنابر این به هدف به دست آوردنش برنامه ریزی و تلاش می کند تا به آن برسد . اما در مورد خداوند چیزی به نام " ندارم " معنی ندارد . در مورد خداوند " کن فیکون " صدق می کند . از این رو ، بهتر است به جای عبارت " هدف خداوند از خلقت انسان " از عبارت " هدف زندگی انسان " استفاده کنیم .

ب- هدف زندگی انسان از دیدگاه اسلام را می توان به سه سطح یا مرتبه یعنی **هدف قریب ، هدف واسطی و هدف غایی** یا همان عبودیت تقسیم نمود :



سطوح و مراتب عبودیت

ج- عبادت یا انجام اعمال عبادی به خودی خود هدف غایی نیستند، بلکه ابزاری هستند برای یک هدف بالاتر، یعنی ما عبادت نمی کنیم تا فقط عبادت کرده باشیم و ثوابی برده باشیم، بلکه قرار است از طریق عبادت آزادانه و آگاهانه به چیزهایی دست یابیم، مثلاً قرآن کریم فرموده روزه بر شما واجب شد تا شاید تقوا پیشه کنید، یا نماز را بر پا دارید چون نماز (واقعی) مانع از فحشا و منکر می شود.

سوال: در پناه تقوی و دوری از فحشا و منکر و دیگر اثرات عبادات قرار است چه چیز یا چیزهای دیگری بدست آوریم؟

5- انسان موجودی صاحب اختیار است، اما اختیارش مطلق نیست و تنها در حدودی که خداوند به او اختیار داده است می تواند عمل کند.

6- انسان صاحب توانایی ویژه ای به نام "عقل و خرد" برای درک واقعیات هستی است.

7- همه انسانها در آفرینش با هم برابرند و از حقوق و تکالیف عادلانه برخوردارند.

8- انسانها ضمن برخورداری از فطرت و طبیعت مشترک، از خصوصیات متفاوتی برخوردارند، به گونه ای که هر انسانی موجودی منحصر به فرد است.

9- انسانها دارای استعدادها، تمایلات و عواطف گوناگونی هستند که می تواند در هر دو جهت مثبت و منفی فعلیت یابند.

10- انسان موجودی اجتماعی است. وجودش هم از اجتماع تاثیر می پذیرد و هم می تواند بر اجتماع تاثیر بگذارد. به عبارت دیگر، انسان در شکل گیری و تحول هویت خود نقشی اساسی ایفا می نماید (**هویت یا به تعبیر قرآن کریم شاکله** یعنی مجموعه باورها، اراده ها، امیال، اعمال و صفات و مهارت هایی که یک فرد یا جامعه را از فرد یا جامعه دیگری متمایز می نماید).

*** نکته:** دو نظریه مهم و مطرح در سطح جهان در باره **عوامل موثر بر شکل گیری هویت** یا شخصیت وجود دارد:

1- **نظریه جبرگرانه** که می گوید انسان در تعیین هویت خویش هیچ نقشی ندارد؛ او در هر جامعه ای که متولد شود و زندگی کند، هویت او بالاجبار همرنگ و هماهنگ با همان جماعت خواهد شد.

2- **نظریه اومانیستی** که می گوید هیچ انسانی هویتی از پیش تعیین شده (توسط جامعه یا هر چیز دیگری) ندارد و کسی هم نمی تواند او را مجبور به داشتن هویتی خاص نماید. این خود فرد است که تصمیم می گیرد و تعیین می کند هویتش چه باشد.

نظریه منتخب برای فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران هیچ یک از این دو نیست، بلکه **نظریه تعاملی** است که می گوید هویت انسان برآیند تعامل اختیاری آدمی با مجموعه ای از عوامل و موانع موثر بر وجود او از جمله جامعه است. طبق این دیدگاه، هویت انسان در نهایت محصول اکتساب برخی صفات و توانمندی ها توسط خود او (در پناه عنایات و خواست الهی) و تا حدودی متأثر از شرایط حاکم بر زندگی اجتماعی اوست. بنابر این، **هویت دو وجه فردی و جمعی دارد**، اما **حقیقتی واحد است**. وجه فردی او همان شخصیت منحصر به فرد اوست که به دلیل برخورداری او از عقل و فطرت و اختیار مانع از هضم شدن او در اجتماع می شود و وجه جمعی او که ناظر به بعد مشترک زندگی آدمی با دیگر انسانهاست، او را در جریان پیوند و داد و ستد با دیگران و احساس تعلق به آنان قرار می دهد.

اما این هویت چگونه شکل می گیرد؟ دکتر خسرو باقری بر این باور است که انسان بالغ به دلیل برخورداری از آزادی، اراده و عقل و فطرت خود هویت خودش را شکل می دهد. به عقیده او، این سه عنصر اولی (یعنی عقل و اراده و آزادی) نقش داربست را برای ساختمان وجودی او ایفا می کنند ولی خودشان جزء ساختمان نیستند. به عبارت دیگر، با استفاده از یک داربست ثابت می توان ساختمان های متفاوتی ساخت. دکتر باقری فطرت را نیز همانند یک پول توجیبی یا سرمایه اولیه می داند که می تواند هم منجر به سود شود و هم منجر به زیان. به طور خلاصه، در این دیدگاه، هر فرد بعد از بلوغ با استفاده از سرمایه اولیه فطرت و ابزاری که در اختیار دارد (داربست عقل و آزادی و اراده) شروع به ساختن ساختمان وجودی خود یا همان هویت خود می نماید.

11- سنت های الهی از جمله ابتلا، امتحان و استدراج بر زندگی انسان ها حاکم است.

12- برای انسان، بعد از این دنیا حیاتی بی پایان و ابدی شروع می شود.

سوال: از هر یک از مبانی انسان شناختی زیر، چه استفاده هایی برای تربیت می توان نمود؟ با پاسخ های خود جدول زیر را تکمیل نمایید.

مبنای انسان شناختی	← کاربرد یا تاثیر آن در تربیت
1- انسان مرکب از جسم و روح است اما اصالت با روح اوست
2- انسان فطرتی الهی دارد که قابل شکوفا شدن یا فراموش شدن است
3- انسان کمال جو است
4- آفرینش انسان هدفمند و هماهنگ با هدف آفرینش است
5- انسان صاحب اختیار محدود است

.....	6- انسان برخوردار از عقل و خرد است
	7- انسان ها موجودی مکلف اند و تکالیفی عادلانه بر عهده دارند
	8- هر انسانی موجودی منحصر به فرد است
	9- استعداد های انسان در هر دو جهت مثبت و منفی قابل شکوفای شدن می باشند
	10- هویت انسان حاصل تعامل خصوصیات فردی و شرایط اجتماعی اوست
	11- سنت های الهی از جمله ابتلا ، امتحان و استدراج بر زندگی انسان حاکم است
	12- برای انسان بعد از دنیا حیاتی ابدی وجود دارد

3-1-3 مبانی معرفت شناختی

نظر به اینکه تعلیم و تربیت به هر حال با علم و معرفت و انتقال یا اکتشاف آن سر و کار دارد ، باید ابتدائاً تکلیف خود را با مبانی علم و معرفت نیز مشخص سازیم .

با این مقدمه ، به سراغ تعریف معرفت شناسی و مبانی آن می رویم .

منظور از مبانی معرفت شناختی " مجموعه گزاره های توصیفی و مدلل برگرفته از معارف اصیل اسلامی یا دیدگاه های فلاسفه اسلامی راجع به علم (یا معرفت) می باشد " .

برخی از سوالاتی که در این زمینه قابل طرح می باشند عبارتند از :

الف : علم (یا معرفت) چیست ؟ رابطه علم با واقعیت چیست ؟

ب: انواع علم کدامند ؟ کدام علوم با ارزش ترین هستند و چرا ؟

پ: چگونه و با چه ابزاری انسان می تواند به علم یا معرفت دست یابد ؟

تعدادی از مهم ترین مبانی معرفت شناختی که مورد تایید فلسفه تربیت در جمهوری اسلامی ایران می باشند عبارتند از :

1- انسان توانایی شناخت هستی و آگاهی یافتن از واقعیات آن را دارد .

2 - واقعیات هستی سطوح مختلف دارند و ممکن است بشر به همه واقعیات به طور کامل دست نیابد ، اما به هر سطحی از آن دست یافت می توان آن را علم نامید .

3 - علم انسان محصول انعکاس چیزی در نفس او نیست ، یعنی مثل انعکاس منفعلا نه تصویر یک شی در آینه نیست ، بلکه نفس انسان فاعل شناسا و مبدع علم است ، یعنی نفس یا ذهن انسان با خلاقیت و تلاش خود علم را می سازد یا کشف می کند و به همین دلیل علم انسان همیشه در حال تغییر ، پویایی و پیشرفت است (هر چند خود واقعیت ثابت است) . پس علم حقیقی و ناب هم که حکایت از واقعیات می کند خودش حقیقتی ثابت دارد ، اما انسان به یک باره به همه آن حقیقت دست نمی یابد .

4 - علم انسان از یک نظر بر دو نوع است : علم حضوری و علم حصولی . در علم حضوری ، شخص با استفاده از شهود و بدون واسطه چیزی را درک می کند و یا اصطلاحا به آن معرفت حاصل می نماید . مانند هنگامی که شخصی شاد یا غمگین است و برای درک شادی و یا غم خود نیازی به واسطه ندارد ، بلکه آن احساس را مستقیما در درون خود درک می کند .

اما علم حصولی به واسطه مفاهیم دیگر و استدلال و تعقل حاصل می شود . مثلا هنگام انجام یک آزمایش تجربی ، شخص ابتدا با حواسش چیزی را می بیند و می شنود ، اما صرف دیدن و شنیدن منجر به علم آموزی نمی شود ، بلکه برای نتیجه گیری از آزمایش ، شخص باید دست به تعقل و تفسیر و تحلیل بزند .

5 - ارزش علوم بسته به میزان منفعت و تاثیر گذاری آنها در زندگی بشر است ، یعنی هر علمی که به نیازهای اساسی تر پاسخ گوید ارزشمند تر است . نیاز های اساسی دو دسته اند : نیازهای زیستی و حیاتی اولیه مانند خوراک و پوشاک و نیاز های متعالی همچون نیاز به سعادت و کمال . اما اولویت با کدام است ؟ **نیاز های زیستی اولویت زمانی دارند** ، یعنی باید اول به آنها رسیدگی نمود ، اما نیازهای متعالی اولویت رتبی دارند ، یعنی ارزش و رتبه آنها بالاتر است چون با سعادت و شقاوت انسان سر و کار دارند ؛ بنابراین ، پس از رفع نیازهای اولیه و زیستی یا همزمان با رفع آنها در حد معقول ، باید به رفع

نیازهای متعالی پرداخت . بر همین اساس ، علمی نیز که به این نیاز ها می پردازند نیز از جایگاه ، منزلت ، شرافت و ارزشمندی مختلفی برخوردار خواهند بود .

6- ابزارها و راه های شناخت و کسب معرفت (یا راه های کسب علم) برای انسان متعدّدند ، مانند حواس و تجربه ، عقل و تعقل ، شهود و مکاشفه و الهام و وحی . لذا با توجه به گوناگونی انواع واقعیات هستی و گوناگونی ابزارهای شناخت ، باید برای کشف هر موضوع علمی و یا داوری نسبت به درستی یا نادرستی گزاره های علمی ، روش خاص آن موضوع را بکار بست و گرنه معرفت یا علم حقیقی حاصل نمی شود .

7- شناخت و علم آدمی با محدودیت ها و موانع بیرونی و درونی همراه است ، از جمله اینکه بشر به برخی حقایق هستی مثل ذات خداوند و برخی واقعیات جهان ماورای طبیعت مثل مرگ یا کیفیت روح انسان دسترسی ندارد یا دسترسی ناچیزی دارد . از سوی دیگر ، توانایی و استعداد و قدرک درک انسانها و همچنین میزان تلاش آنها برای درک حقایق هستی گوناگون است و در نتیجه همه انسان ها به همه درجات حقایق هستی نمی رسند . علاوه بر آن ، موانعی بر سر راه انسانها برای درک حقایق وجود دارد که اگر برداشته نشوند یا ناقص برداشته شوند ، به همان میزان ، درک و فهم انسان از حقایق نیز با نقصان مواجه خواهد شد . از جمله این موانع می توان به تعصب بیجا و بی دلیل ، لجابت بی مورد ، تقلید کورکورانه ، شخصیت گرایی ، استبداد رای و عجب و غرور نام برد .

سوال : از هر یک از مبانی معرفت شناختی زیر ، چه استفاده هایی برای تربیت می توان نمود ؟ با پاسخ های خود جدول زیر را تکمیل نمایید .

کاربرد یا تاثیر آن در تربیت	مبنای معرفت شناختی
.....	1- انسان توانایی شناخت هستی و آگاهی یافتن از واقعیات آن را دارد
.....	2- واقعیات هستی سطوح مختلف دارند و به هر یک از سطوح آن می توان علم اطلاق نمود
.....	3- علم انعکاس چیزی در ذهن نیست بلکه نفس انسان فاعل شناسا و مبدع علم است.

.....	4- برخی از علوم حضوری و برخی حصولی هستند
.....	5- ارزش علوم بسته به میزان منفعت و تاثیر گذاری آنها در زندگی بشر است . علوم زیستی اولویت زمانی و علوم متعالی اولویت رتبی دارند
.....	6- ابزارها و راه های شناخت و کسب علم برای انسان عبارتند از : حواس و تجربه ، عقل و تعقل ، شهود و مکاشفه و الهام و وحی
.....	7- شناخت و علم انسان مطلق نیست و محدود است ، تلاش انسانها برای درک حقیقت نیز متفاوت است . موانعی همچون تعصب ، لجاجت ، تقلید و بی تقوایی هم بر سر راه درک واقعیات وجود دارند

4-1-3- مبانی ارزش شناختی

به طور کلی ، ارزش شناسی با مباحثی همچون " ارزش به چه معناست ؟ " ارزش ها از کجا نشات می گیرند ؟ " نمونه هایی از ارزش ها کدامند ؟ " اعتبار ارزش ها (خوب ها و بدها) از کجا مشخص می شود ؟ " و از این قبیل سر و کار دارد .

ارزش یعنی چیزی که مطلوب است و برای جمیع بشر منفعت قابل توجه دارد و آنقدر مهم است که می ارزد آن را تبلیغ و ترویج نمود . از ارزش ها با عنوان " خوب ها و بدها یا باید ها و نبایدها " نیز یاد می شود . منظور از **مبانی ارزش شناسی** اسلامی نیز " گزاره های مدلل مربوط بایدها و نبایدهای ارزشی و اعتقادی که عموماً از منابع اصیل اسلامی یا فلسفه اخلاق اسلامی اخذ می شوند " می باشد . آنچه در ادامه می آید برخی از مبانی ارزش شناسی اسلامی می باشد که در نوع تربیت می توانند موثر واقع شوند .

1- اعتبار ارزش ها (یعنی معیار اینکه چه چیزی خوب و چه چیزی بد است) **هم از طریق عقل و فطرت انسان و هم با مراجعه به معیار های دینی و وحیانی** قابل تشخیص است . به عبارت دیگر ، عقل توانایی تشخیص خوب از بد را دارد و از این رو ، معیار ارزش ها در درجه نخست عقل است (شریعت عقلی) . اما در مواردی ، عقل از چنین توانایی برخوردار نیست

و نیاز به وحی وجود دارد (شریعت نبوی یا وحیانی) تا هم اشتباهات عقل را اصلاح نماید و هم ارزش های نوینی خلق و ارائه دهد .

2 - ارزش ها انواع و مراتب دارند و به شکل سلسله مراتب ، نهایتا غایت اصلی زندگی یعنی قرب الهی را هدف گرفته اند . از جمله ارزش های دینی می توان به تقوی ، عبودیت ، تشکیل خانواده ، علم آموزی ، عدالت ، جمع گرایی و در یک کلمه زندگی خوب (یا اصطلاحا حیات طیبه) اشاره نمود .

3 - اساسی ترین ارزش اجتماعی و اخلاقی " عدالت " است و ارزش های دیگر مانند احسان ، گذشت ، بخشش و غیره مکمل آن می باشند.

4 - اما والاترین ارزش در اسلام دست یافتن به بالاترین درجه از حیات طیبه است . حیات طیبه زندگی است که در آن آرامش و سلامت جسمی و این دنیایی وجود دارد ، آرامش روحی و روانی و اطمینان قلبی هم وجود دارد ، زندگی فردی ، سعادت اجتماعی و آزادی عمومی هم فراهم است و مهم تر از همه ، آخرت انسان یعنی قرار گرفتن در جوار قرب الهی هم تامین و تضمین است .

به دیگر سخن ، حیات طیبه هم شان زیستی و دنیایی (سلامت ، بهداشت) دارد ، هم شان دینی و اخروی (یعنی اعتقادی ، عبادی ، اخلاقی) دارد ، هم شان اجتماعی و سیاسی (روابط نیکو بین مردم با هم و مردم با حکومت) دارد ، هم شان حرفه ای و اقتصادی (تلاش اقتصادی برای تامین معاش و رفاه دنیوی) دارد ، هم شان علمی و فن آوری (کسب انواع دانش های مفید) دارد و هم شان زیبایی شناختی (بهره مندی از احساسات ، عواطف و خلاقیت های هنری) دارد . بنابر این ، حیات طیبه مفهومی یکپارچه است که مراتبی از آن مطلوب همه انسان ها (چه دیندار و چه غیر دیندار) می باشد ، چه آن را حیات طیبه بنامند یا زندگی متمدنانه و خوب بنامند یا هر چیز دیگری . با این توضیح ، باید مد نظر داشت که دعوت به حیات طیبه نباید به بهای طرد انگیزه های حیات زیستی صورت گیرد ، بلکه باید اعتدال رعایت شود تا موجبات لجاجت و ضدیت در افراد ایجاد نگردد .

سوال : از هر یک از مبانی ارزش شناختی زیر ، چه استفاده هایی برای تربیت می توان نمود ؟

مبنای ارزش شناختی	تاثیر یا کاربرد آن در تربیت
1- معیار تشخیص ارزش ها عقل ، فطرت و وحی می باشد

.....	2- ارزش ها مراتب دارند و به شکل سلسله مراتب ، نهایتا غایت اصلی زندگی یعنی قرب الهی را هدف گرفته اند
.....	3- اساسی ترین ارزش اجتماعی و اخلاقی " عدالت " است و ارزش های دیگر مانند احسان ، گذشت ، بخشش و غیره مکمل آن می باشند
.....	4- والاترین ارزش دستیابی به بالاترین مرتبه حیات طیبه است . حیات طیبه دارای جنبه های زیستی ، دنیوی ، اخروی ، علمی ، اقتصادی ، زیبایی شناختی ، اجتماعی و سیاسی می باشد

5-1-3 مبانی دین شناسی

مباحث عمده مربوط به دین شناسی عبارتند از : دین چیست و تفاوت ادیان در چیست ؟ آیا همه افراد از دین یک برداشت دارند ؟ چه برداشتی از دین را انتخاب نماییم و بر چه اساسی ؟ معنای دینداری چیست ؟ برخی از خصوصیات دین اسلام کدامند ؟ پاسخ به این سوالات مبانی دین شناسی ما را مشخص می سازد .

مبانی دین شناسی را می توان به صورت زیر خلاصه نمود :

1- دین حقیقت واحدی است از سوی الله برای هدایت بشر به سوی سعادت حقیقی و جاوید (همان که خداوند از آن به عنوان **ان الدین عندالله الاسلام** تعبیر نموده است) و شریعت های متعدد مثل مسیحیت ، یهودیت و خود اسلام نبوی از مصادیق و نمونه های آن هستند و شریعت اسلام و دین خاتم نمونه اکمل و اتم است که در بردارنده **قوانین اساسی فرازمانی و فرامکانی** می باشد ، قوانینی که بر فطرت و طبیعت پاک انسانی استوارند و معیارهایی برای رسیدن به حیات طیبه در اختیار انسان ها قرار می دهد .

دین اسلام در کنار قوانین ثابت خود، انسانها را به استفاده از تجارب بشری متراکم در طول تاریخ (که می توان از آن با عنوان علم یاد کرد) و خلاقیت و ابداع متناسب با هر زمان (یعنی همان اجتهاد) فرا می خواند. بنابر این، دین اسلام **همزمان از دو ویژگی ثبات و پویایی** برخوردار است تا پاسخگوی همه سوالات و نیازهای بشر در همه زمانها باشد. در حقیقت، منطقه و موضوعات وسیعی از زندگی بشر را می توان یافت و می توان تصور نمود که در دین اسلام حکم اولی و الزامی (واجب یا حرام) در باره آنها وجود ندارد و اصطلاحاً به آن مباحث و موضوعات **منطقه الفراغ** می گویند و تصمیم گیری راجع به آنها در اختیار علما و قانونگذاران حکومت و علمای اسلامی است تا در هر زمانی بر اساس فقه و تجربه و مصلحت سنجی سعادت انسان، نسبت به آنها قضاوت صورت گیرد و رای صادر شود.

2- در دین اسلام تفکیک دنیا از آخرت، فرد از اجتماع، جسم از روح، امور مادی (مثل کار و کسب درآمد و سیاست و فعالیت علمی و ...) از امور صرفاً معنوی (مثل عبادت) وجود ندارد. لذا، **تحقق کامل** رسالت دینی علاوه بر رشد فردی انسان ها در زمینه عبودیت و دینداری، ایجاد جامعه صالح را هم می طلبد که تحقق آن نیازمند حکومت است.

همچنین باید دقت نمود و دانست که تقسیم بندی فعالیت های انسان به فعالیت های اجتماعی، هنری، علمی، فرهنگی، سیاسی و **دینی غلط است**، زیرا همه این فعالیت ها (اجتماعی، سیاسی، علمی، فرهنگی و ...) **می توانند دینی یا غیر دینی باشند**. یعنی دین در عرض آنها نیست، بلکه همه این فعالیت ها **یا در زیر چتر دین** قرار می گیرند و مورد تایید آن می باشند و یا خارج از آن واقع می شوند. یک فعالیت علمی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی عبادی **بسته به نیت و هدف فاعل و روش انجام آن فعالیت** می تواند دینی یا غیر دینی باشد.

3- دین داری عبارت است از **تلاش خردورزانه و مداوم آدمی برای وصول به مراتب بالاتر حیات طیبه بر اساس ایمان آگاهانه و اختیاری به خداوند، آخرت و رسولان الهی**. همچنین خداپرستی تنها به معنی اعتقاد به خدای احد و واحد نیست، بلکه به معنای **خداگونه زیستن** و حرکت در چارچوب خواسته های نظام توحیدی نیز هست. اگر خداوند علیم و حکیم و عادل است، ما هم باید عالم و عادل و حکیم باشیم (البته تا آنجا که در توان وحد بشر است). اگر خداوند رحمان و رحیم و غفار و ستار و شاکر است، ما هم باید تا جایی که ممکن است اینگونه باشیم. اگر خداوند با مومنین رئوف و با دشمنان لجوج و معاند سخت گیر است، ما هم باید اینگونه باشیم و نه بر عکس. همچنین، آنهایی که به خدا می پیوندند از پلیدی ها، جهل و غفلت، بیدادگری ها، هوی و هوس های غیر مشروع، خودخواهی ها و افکار و رفتار

شیطانی متنفر و به دور اند . اصولاً معنای تقرب الهی همین است ، یعنی خود را هر چه بیشتر شبیه و نزدیک به خدا و صفات او کردن ، یعنی به رنگ خدا درآمدن (صبغه الله) .

سوال : از هر یک از مبانی دین شناختی زیر، چه استفاده هایی برای تربیت می توان نمود ؟ با پاسخ های خود جدول زیر را تکمیل نمایید.

تأثیر یا کاربرد آن در تربیت	مبنای دین شناختی
.....	1- دین حقیقت واحدی است از سوی الله برای هدایت بشر و شریعت های مسیحی ، یهودی ، اسلام و ... مصداق ها و نمونه هایی از آن هستند
.....	2- در دین اسلام ، تفکیک دنیا از آخرت و امور مادی از امور معنوی و رشد فردی از رشد جمعی جود ندارد
.....	3- دینداری عبارت است از تلاش خردورزانه و مداوم آدمی برای وصول به مراتب بالاتر حیات طیبیه بر اساس ایمان آگاهانه و اختیاری به خداوند ، آخرت و رسولان

1-5-3-3 قرائت ها و برداشت های مختلف از دین :

اکنون این دو سوال مطرح می شود که چرا برداشت های مختلف از دین وجود دارد ؟ و دیگر اینکه وضعیت در باره قرائت های مختلف از اسلام چگونه است و چه باید کرد ؟

در پاسخ به سوال اول باید گفت انسان به یک تعبیر موجودی است **سه ضلعی** که ترکیب شده است از **عقایدی** ، **اخلاقیاتی** و **رفتارهایی** . عقاید بخش نظری او ، اخلاقیات ترکیبی از نظر و عمل و احکام بخش عملی وجود او را تشکیل می دهند . بر همین اساس ، **دین نیز مشتمل بر همین سه بخش عقاید (معارف) ، اخلاق و احکام (رفتار) می باشد** . با این برداشت از دین ، هیچ انسان بی دینی وجود ندارد ، اما دین های متفاوتی وجود خواهد داشت . در قرآن کریم ، حتی به عقاید و رفتار کفار و مشرکین نیز به دین تعبیر شده است (قل یا ایها الکافرون لکم دینکم و لی دین) . اما این امکان وجود دارد که در درون یک دین واحد نیز ، به دلایل متعددی همچون وجود متشابهات تفسیربردار ، اختلاف سلیقه و برخی اوقات کج فهمی و بدفهمی مطالب و البته تعصب و جهل در هر یک از بخش های دین (یعنی اعتقادات ، اخلاقیات و احکام) ،

برداشت های مختلفی از دین به وجود آید و به وجود آمده است و همین موضوع است که تفقه و تعقل و تامل در دین را ضروری و واجب نموده است.

اما در پاسخ به این سوال که وضعیت اختلافات در دین اسلام چگونه است و چه باید کرد ، می توان گفت سه دیدگاه در این زمینه وجود دارد که تنها یکی از آنها به صحت نزدیک تر به نظر می رسد : **نخست** اینکه در تشخیص اسلام حقیقی هیچ اختلافی بین مسلمین وجود ندارد و اصلاً نباید وجود داشته باشد و **دوم** اینکه می گوید در دین اسلام هیچ چیز شفاف و قطعی وجود ندارد و همه چیز در دین متشابه و اختلافی است و اصلاً نمی شود قضاوت و داوری نمود که کدام صحیح و کدام اشتباه است .

اما سومین دیدگاه که به صحت نزدیکتر است این است که بخش های عمده و اصلی اسلام در باب معارف و ارزش ها و اعمال و اخلاقیات (یا همان محکومات دین) روشن و واضح است و اختلافی بین کسانی که به منبع واحد شریعت (قرآن و سنت و روایات معتبر) معتقدند وجود ندارد و **اساساً در مورد محکومات یک قرائت بیشتر وجود ندارد** .

اما اختلافاتی وجود دارد که جزئی است و در مورد تشابهات است و **با دو شرط** می توان همان اختلافات را به رسمیت شناخت و اصلاً باید منتظر اختلافات بود و اصلاً نباید از آنها ترسید و جلوی آن را گرفت (این نوع اختلافات مطلوب و شاید ضروری هم باشند و **باید از آنها استقبال هم نمود** چون باعث پویایی دین و انطباق آن با زمانه می شود و شاید به همین دلیل بوده است که رسول خدا فرموده اند : " اختلاف امتی رحمه ") .

شرط اول اینکه متخصص دین (و نه هر کسی) قرائت جدید از دین و اسلام و احکام آن داشته باشد ، یعنی شخصی که اولاً تقوی و ثانیاً مطالعات وسیع و قدرت اجتهاد و نظریه پردازی داشته باشد و **شرط دوم** اینکه قرائت یا برداشت جدید از دین در چارچوب همان محکومات باشد نه ساختار شکن و خارج از چارچوب های اصلی . **نکته مهم** در این زمینه این است که تمام اسلام در قرآن یا تمام اسلام در حدیث و سنت به تنهایی نیست . اینگونه نیست که شخصی تمام قرآن را بداند و بر آن مسلط باشد و ادعا کند من اسلام را فهمیده ام (به جز کسانی که می گفتند حسبنا کتاب الله) . برای فهم کامل تر و دقیق تر از دین اسلام هم به **تسلط بر کل قرآن** ، هم به دانش **حدیث و سنت** و هم به **عقل** به عنوان حجت شرعی نیاز است . بنابر این کسانی که فقط یکی یا دو تای از این سه را دارند نمی توانند نظرات خود را نظر اسلام معرفی نمایند چه برسد به اینکه با اشاره به یک یا دو آیه از قرآن بخواهند بگویند نظر اسلام چنین است و چنان است .

در فرض تحقق دو شرط فوق، قرائت ها و برداشت های مختلف از دین محترم و مورد تایید هستند و می توان آنها را ابراز کرد، اما این تایید به این معنی نیست که همه برداشت ها لزوماً درست باشند، **بلکه منظور این است که چون قطعی و معلوم نیست کدام درست یا درست تر است**، نظر هر کس از متخصصین برای خودش حجت است و باید بر همان اساس عمل کند و کسانی هم که او را قبول دارند می توانند نظر او را قبول کنند. در این فضا، جای مباحثه علمی **دوستانه و برادارانه** و داوری نظریات باز است و اساساً مباحثه علمی از این دست مطلوب و واجب است، چرا که همه به دنبال کشف حقیقت هستند نه اثبات نظر خود. از این رو، در اینجا باید از تحویلی نگری (فقط من درست می گویم و بس) به طور جد پرهیز نمود. درستی نظریات را استدلال ها رقم می زنند و خود استدلال ها با مخاطبان حرف می زنند و نیازی به تبلیغ و داد و فریاد نیست.

4 - فصل چهارم: آسیب و سلامت در تربیت دینی (اسلامی):

طبیعی است که در نظام آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران، تربیت ماهیتی دینی (اسلامی) داشته باشد و در جهت آن سعی و تلاش شود. اما دلیل چیست که با وجود همه تلاش ها و البته برخی موفقیت ها و رویش ها، همچنان با دشواری ها، ناکامی ها و ریزش های بسیاری در زمینه تربیت دینی در کشورمان مواجه هستیم؟ (البته این مشکل تنها مختص جامعه ایران نیست، بلکه همه جوامع اسلامی با آن دست به گریبان هستند)

شاید برخی از این ناکامی ها ناشی از فهم ناقص ما از تربیت دینی باشد. به همین دلیل واکاوی تربیت دینی و آسیب شناسی آن ضروری به نظر می رسد. **آسیب شناسی** از آن نظر اهمیت دارد که عدم توجه به آسیب ها می تواند تمام نتایج زحمات ما را بر باد دهد، درست همانگونه که یک باغبان اگر در تهیه بذر و کود و آبیاری تلاش کند، اما مراقب آفت ها نباشد ممکن است تمام نتایج زحماتش را از دست بدهد.

آنچه در ادامه ارائه می گردد آسیب هایی است که در نه محور و به صورت یک طیف دو قطبی تنظیم شده اند . در هر محور ، **دو طرف قطب ها افراط و آسیب هستند و نقطه میانی نقطه سلامت** در نظر گرفته شده است ، یعنی نقطه میانی نقطه تعادلی است که مطلوب بوده و باید تشریح ، تقویت و در عمل دنبال شود .

1-4 محور نخست: در این محور ، یک طرف (افراطی) **حصار بندی** و قطب دیگر (افراطی) **حصار شکنی** و نقطه میانی و اعتدال **مرزشناسی** است . منظور از **حصار بندی** تربیت قرنطینه ای است ، به این معنا که مربیان ، دست اندرکاران و مجریان تربیتی اقدامات تربیتی را به گونه ای برنامه ریزی کنند که افراد تحت تربیت تا آخر عمر به طور کامل از عوامل منفی جدا و به دور باشند، یعنی مربیان باید چیزهای منفی را نبینند و نشنوند و به جایی نروند مبادا از آنها تاثیر بپذیرند .

اما حقیقت این است که در اسلام ، دیوار کشیدن به دور خود و دوری از اجتماع چندان جایگاهی ندارد ، چرا که اسلام رهبانیت را که نمونه ای از شیوه حصار بندی و دور کردن افراد از محیط طبیعی و محصور کردن آنها در محیط مصنوعی است قبول ندارد و آن را بدعت مسیحیان (و نه حتی از اصول مسیحیت) معرفی می کند .

اشکال حصار بندی در این است که با دور نگه داشتن افراد از مسائل و مشکلات واقعی جامعه **امکان و توان مقاومت در افراد کاهش می یابد** . از طرفی ، با توجه به پیشرفت تکنولوژی و عصر ارتباطات امکان حصار بندی در عمل نیز تقریباً غیر ممکن است و موفقیت آمیز نیست . باید با این پدیده مواجه شد و راه حلی برای آن پیدا نمود . البته نباید فراموش نمود که **قرنطینه کردن و حصار بندی به عنوان یک تکنیک موقتی و اجتناب ناپذیر ممکن است برخی مواقع (مثلاً در کودکی) نه تنها مطلوب بلکه واجب باشد** ، اما نباید کل تربیت را بر آن اساس بنا نهاد . همچنین نباید تقوا و ورع را با حصار بندی یکی دانست . **حصار بندی از بیرون و توسط مربی صورت می گیرد** ، اما تقوا و ورع حالتی درونی در خود فرد است و به معنای باز ایستادن عامدانه خود فرد از حرکت در جایی است که بیم آسیب و خطر وجود دارد و کاری عقلانی است .

در قطب مقابل حصار بندی ، **حصار شکنی** وجود دارد که خود نوعی افراط و البته نامطلوب است . در این روش ، هیچ گونه فاصله و مرزی را در نظر نمی گیرند و در واقع فرد را مجاز می شمارند تا به هر ارتباطی روی آورد . مثلاً تبلیغ می کنند که دینداری در اصل داشتن ضمیر و دل پاک است و اعمال ظاهری اهمیتی ندارد و هر کاری را می توان انجام داد . این دسته از مبلغین به دنبال یک دینداری ساده و خوشمزه هستند که در آن بشود هر کاریا گناهی را انجام داد و در عین حال دیندار هم تلقی شد . اما واقعیت این است که انکار هر گونه مرز بندی به معنای انکار تربیت است و **هیچ نظام تربیتی را نمی توان**

یافت که بدون مرز و محدودیت باشد. تربیت اسلامی بی مرزی و رعایت نکردن برخی حدود را قبول نمی کند، زیرا در قرآن از مرزهایی سخن به میان آمده که نباید از آنها فراتر رفت (تلك حدود الله فلا تعتدوها).

این نکته را نیز نباید فراموش نمود که هر یک از قطب ها با قطب مخالف خود ارتباطاتی هم دارد، به این معنا که وقتی فردی بیش از حد به یک قطب افراطی کشانده شود روزی از خفقان آن به ستوه می آید و یکباره از قطب دیگر سر در می آورد. این خاصیت همه افراط کاری هاست و در مورد همه محورها در این گفتمان نیز صدق می کند.

اما حالت مطلوب در این محور چیست و برای پرهیز از این دو افراط چه باید کرد؟ نقطه تعادل و میانی در این محور **مرزشناسی** است. مرزشناسی یعنی ایجاد توانایی ارزیابی در افراد با در اختیار قرار دادن معیارهای خوب از بد. در این وضعیت، مرز وجود خواهد داشت اما مرزها آهین نخواهند بود، یعنی امکان ارتباط افراد با عوامل پیرامون خود به طور کلی قطع نمی شود و در عوض به فرد این توانایی داده می شود تا میان شرایط و موقعیت ها تفکیک قائل شود و جنبه های مثبت و منفی آن شرایط را مورد بررسی و داوری قرار دهد و موضع و تصمیم خود را با استدلال مشخص و عملی نماید. باید با تشریح عواقب برخی مرز شکنی ها کاری نمود که فرد خود از درون خود را ملزم به حضور نیافتن در برخی موقعیت ها نماید.

به عنوان مثال، اگر دانش آموز دبیرستانی کتابی گمراه کننده را خواند یا فیلم ناپسندی را دید یا با گروهی که نباید) مثلا دوستان سیگاری خود)، نشست و برخاست نمود، نباید با دیدگاهی قرنطینه ای او را مورد توبیخ قرار داد و البته نباید هم با دیدگاهی بی مرز، با بی تفاوتی رفتاری خنثی داشت و از کنار آن گذشت. مرزشناسی ایجاب می کند که مربی با دانش آموز در مورد ارزیابی او از کتاب یا فیلم یا کارهای آن گروه وارد گفتگو و بحث استدلالی شود. در اینجا، مربی می تواند با تایید و تقویت نقاط قوت ارزیابی دانش آموز و نشان دادن نقاط ضعف آن، وی را نسبت به حقیقت ماجرا تواناتر و آگاه تر سازد و او را قادر سازد که خود انتخاب یا طرد نماید. چنین دانش آموزی که مجهز به اطلاعات و استدلال است مانند راننده ای است که یاد گرفته سبکسرانه و بی توجه به موانع، رانندگی ننماید و خود را عمداً به هر دست اندازی نیاندازد، بلکه آموخته موانع را در جاده شناسایی و به سلامت از کنار آنها بگذرد.

4-2 محور دوم: در این محور، یک طرف (افراطی) کمال گرایی غیرواقع گرا و قطب دیگر (افراطی) سهل

انگاری و نقطه میانی و اعتدال **سهل گیری** است. اگر چه تربیت دینی به طور معمول کمال گرا هست و به دنبال دستیابی به قله هاست، اما **کمال گرایی غیرواقع گرا** به معنای توقع داشتن از همه افراد برای رسیدن به قله ها بدون توجه به

ظرفیت ها ، توانایی ها و محدودیت های سنی ، تربیتی ، شخصیتی و خانوادگی آنهاست . این امر حاصل نوعی شتابزدگی نزد مربیان است که می خواهند در زمانی کوتاه فاصله ها را درنوردند و همه افراد را به سرعت به کمال برسانند و این حتما آسیب زاست .

داستانی در این زمینه وجود دارد و آن اینکه " شخصی از طرفی به بره پرواری خود پوست هندوانه می داد و از طرف دیگر دست خود را زیر دمبه او قرار داده بود و به قصد توزین ، آنرا سبک و سنگین می نمود تا ببیند بره همزمان با خوردن پوستها چاق تر می شود یا نه " . برخی مربیان ناشی برای تربیت انسان ها نیز چنین رویه ای را دنبال می کنند و دنبال نتیجه گیری سریع هستند و فکر می کنند اثرات تربیتی باید به فوریت خود را در مربی نمایان سازند ، غافل از اینکه تربیت امری تدریجی و زمانبر است و حوصله و تحمل فراوان از سوی مربی را می طلبد .

روی آوردن به این قطب (یعنی کمال گرایی غیر واقعگرا) در تربیت دینی به این صورت آشکار می شود که ایده آل های دوردست و سخت و زمان بر به صورت **تکلیف اجباری بر مبتدیان** اعمال شود ، یعنی از افراد مبتدی که هنوز درک روشنی از آرمانها ندارند انتظار می رود تکالیف سخت و طاقت فرسا را انجام دهند . این رویکرد تا آنجا پیش می رود که **برخی مربیان کارهای مستحب و مباح را به امور واجب تبدیل می کنند** . به عنوان مثال ، در شریعت اسلام ، نماز اول وقت و نماز جماعت با اینکه بسیار توصیه شده اند ، اما هر دو مستحب هستند . اما برخی مربیان (در مدارس و یا جاهای دیگر) برای حاضر نشدن افراد در نماز جماعت یا اول وقت **اقدامات تنبیهی** در نظر می گیرند که کاری صحیح و منطبق با شریعت نیست . بهترین کار این است که در این مدارس افراد **ترغیب و تشویق** به نماز جماعت و نماز اول وقت شوند و **بس** . اجباری کردن چادر به عنوان حجاب و طرد حجاب های دیگر نیز همین وضعیت را دارد . **داشتن حجاب متین قطعا ضروری دین است** ، اما چادر نوع مستحب آن است . اصرار بر رویه واجب کردن مستحبات ممکن است اثر معکوس گذاشته و سبب خروج افراد از عرصه دین و تربیت دینی شود.

در قطب مقابل کمال گرایی افراطی ، **سهل انگاری** وجود دارد که خود نوعی تفریط و البته نامطلوب است . منظور از سهل انگاری بی مبالائی ، رها کردن و بی تفاوتی نسبت به رعایت ضوابط و معیارهاست ، به گونه ای که عدم رعایت آنها هیچ حساسیتی را برنیا انگیزد . اسلام با سهل انگاری سر سازش ندارد و به طور مثال ، تعیین برخی احکام به عنوان واجب و حرام مستلزم مهار سهل انگاری است . اما حد میانه در این محور چیست ؟

در حد میانه **سهل گیری** قرار دارد که با سهل انگاری متفاوت است. در سهل گیری (یا همان آسان گیری)، قانون و معیار هست، اما نه ضوابط آهنین و سفت و سخت. آسان گیری مشخصه شریعت پیامبر (ص) است. نباید فراموش کرد که جریان تربیت دینی مانند یک نردبان است که پله هایش تا چشم کار می کند بالا می رود، ولی همگان توان و ظرفیت رسیدن تا آخرین پله ها را ندارند و نباید هم چنین توقعی از همگان داشت. خداوند در آفرینش انسانها تساوی در ظرفیت را لحاظ ننموده است و از همین رو خداوند خود به اندازه وسع تکلیف نموده است و خود او در محاسبه نهایی این تفاوت ها را به عدالت لحاظ خواهد نمود. بنابراین، باید رسیدن به پله های بالاتر را ترغیب نمود، اما اگر همگان تا آخرین پله ها همراهی نمودند، سختگیری نمود و به آنان برچسب بی دینی و گمراهی نزد.

نتیجه اینکه مربی در امر واگذاری تکالیف و مسئولیت ها به شاگردانش نباید از سویی، بدون هیچ دلیل قانع کننده ای، نسبت به یکی سخت گیر و نسبت به دیگری سهل گیر باشد. این تبعیض آشکار حتما آسیب زا خواهد بود. اما از سوی دیگر، مساوات در توقعات و واگذاری مسئولیتها نیز آسیب زا خواهد بود. مساوات در تربیت دینی هنگامی رخ می دهد که مربی از افراد با توانایی های گوناگون **توقعات یکسان** داشته باشد و تکالیف مشابه طلب نماید.

چنین رویکردی به افراد ضعیف از آن رو لطمه می زند که آنان چون وظایف محوله را در توان خود نمی بینند، به سرعت سرخورده شده و مایوس و غمگین دست از تلاش بر می دارند. اما افراد قوی تر نیز از این آسیب در امان نیستند. آنان نیز چون احساس می کنند شأن، جایگاه، و توانایی آنها مورد تحقیر و تمسخر واقع شده و دست کم گرفته شده است از همراهی و همکاری با مربی سر باز می زنند. لازمه تحقق نقطه سلامت در این محور مخاطب شناسی دقیق از سوی مربی است که کاری دشوار اما ممکن است. برای شروع، مربی می تواند چندین تکلیف با درجات مختلفی از سختی (از قابل قبول تا بسیار عالی) برای متریان در نظر بگیرد و از آنها بخواهد تا خود تکالیفشان را متناسب با توان، وقت، علاقه و استعداد خویش تعیین و به آن عمل نمایند.

4-3 محور سوم: در این محور، یک طرف (افراطی) **انحصارگری** و قطب دیگر (افراطی) **کثرت گرایی** و نقطه میانی و اعتدال **حقیقت گرایی مرتبتی** است. انحصارگرایی بدین معناست که فرد تصور کند تمام حقیقت و خیر تنها نزد دین یا مذهب اوست و بقیه ادیان و مذاهب و مکاتب فکری سراسر منحرف، خالی از حقیقت و باطل هستند. انحصارگرایی محدود به دین و مذهب نیست، بلکه در هنر هم ممکن است پدیدار شود. مثلا فردوسی گفته: هنر نزد ایرانیان است و بس.

انحصارگرایی از هر نوع و خصوصا از نوع دینی آن آسیب زاست زیرا موجب **تعصب بی مورد و منفی و ایجاد کینه** شده و باب گفتگو میان طرفداران ادیان و مذاهب گوناگون را می بندد و در آنها که به آن دین و آیین معتقد نیستند نیز مقاومت و معارضا به وجود می آورد و این خلاف منطق اسلام و قرآن است که به دنبال جذب حد اکثری افراد است . کافی است تنها به این آیه از قرآن کریم توجه نماییم که در آن خداوند از پیامبر (ص) می خواهد که باب گفتگو با اهل کتاب را باز نماید (قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوائ بیننا و بینکم آل عمران، 64) . یا این روایت که می فرماید: " حکمت گمشده مومن است آنرا حتی اگر نزد منافق باشد باید آموخت " که خود حاکی از احتمال وجود جنبه هایی از حقیقت و حکمت نزد دیگران است .

نقطه مقابل این قطب افراطی **کثرت گرایی** دینی است . کثرت گرایی دینی بدین معنی است که بگوییم همه ادیان و مذاهب از ابتدا تا انتها به یک اندازه از حقیقت برخوردارند و همه حقیقت را به طور تمام و کمال در خود دارند . این دیدگاه با حقیقت ادیان مطابقت ندارد ، زیرا به معنی انکار تکامل تدریجی و فزاینده ادیان در طول تاریخ بشر است . خداوند با در اختیار گذاشتن ادیان خواسته است انسان را هدایت نماید ، اما آیا انسان در طول تاریخ تکامل فکری و عقلی یکسانی داشته است ؟ آیا انسان بیست هزار سال پیش با انسان پنج هزار سال پیش با انسان کنونی به یک اندازه رشد فکری داشته اند ؟ اگر بپذیریم که رشد فکری انسان سیر صعودی داشته ، چگونه ممکن است سخن الهی ، با این تحول فکری ، تناسب نیابد و سخن به قدر فهم مخاطب بیان نشود ؟

بر این اساس ، می توان ادعا نمود که ادیان نیز کمال فزاینده دارند و ادیان متاخر تر از کمال بیشتری برخوردار بوده اند . اما این بدان معنا نیست که پیروان ادیان متاخرتر نیز **لزوما و حتما** به کمال بالاتری می رسند ، هر چند **امکان و احتمال** این ترقی برای آنها بیشتر فراهم است . این امکان کاملا وجود دارد افرادی از ادیان رده پایین تر به دلیل اخلاص و تلاش ، در مقایسه با پیروان ادیان رده بالاتر که فاقد تلاش لازم هستند به درجات بالاتری از دیانت و قرب الهی دست یابند .

از سوی دیگر ، کثرت گرایی دینی با معنای فوق به لحاظ تربیتی نیز آسیب زاست و مطلوب نیست . دلیل این امر این است که اعتقاد به برابری ادیان در میزان حقیقت ، میل درونی افراد را برای تحقیق و تفحص در سایر ادیان و مذاهب کاهش می دهد و در نتیجه هر کس در آیین و مذهب خود آسوده و راضی است و تصور نمی کند حقیقتی در سایر آیین ها باشد که او آن را از دست داده باشد .

حد میانه در این محور **حقیقت گرایی مرتبتی** است. در این جا، از طرفی نظر بر این است که اولاً تمامی حقایق و حکمت ها در یک دین یا مذهب تمرکز نیافته است، بلکه کم و بیش در همگی توزیع شده است، اما میزان بهره وری ادیان مختلف از حقایق متفاوت است. ثانیاً حقیقت های مشترکی بین ادیان و مذاهب وجود دارد که می تواند نقطه شروعی برای بحث و استدلال راجع به تعیین میزان حقانیت بیشتر در ادیان باشد. این رویکرد مانع از تعصب کور و بی احترامی نسبت به ادیان و مذاهب دیگر می شود.

4-4 محور چهارم: در این محور، یک طرف (افراطی) **خرافه پرستی** و قطب دیگر (تفریطی) **رازدایی** و نقطه میانی و اعتدال **حق باوری** است. عاملی که در حوزه دین و تربیت دینی زمینه ساز خرافه سازی و خرافه پرستی است این است که در دین سخن از قدرت لایزال الهی و به تبع آن ارتباط نزدیک انبیا و اولیای الهی با این قدرت لایزال است.

خرافه حاصل به کار بستن نابخردانه قدرت الهی و ارتباط حساب شده اولیا با او و تحریف حقایق دینی توسط آدمی است. خداوند حکیم است و از قدرت خود طبق حکمت و اختیار خود و نه به خواست ما و نه حتی اولیا ئش استفاده می نماید و هر وقت اراده نمود و حکمتش اقتضا نمود (باذن الله) به انبیا و اوصیا و حتی مومنین نیز اذن و اجازه چنین کاری را می دهد، شبیه آنچه به حضرت عیسی (ع) در شفای بیماران و زنده کردن مردگان عطا نمود. بی توجهی به این نکته از یک سو حقایق دینی را بی اعتبار نموده و از دین صورتی نازیبا ترسیم می نماید و از سوی دیگر افرادی را پایبند اعتقاد به امور بی پایه و اساس و خرافی می نماید.

در قطب مخالف خرافه پرستی **راز زدایی** افراطی قرار دارد که مطلوب نیست. راززدایی به معنی انکار هر نوع اتفاق غیر طبیعی و معجزه گونه از سوی خداوند و اولیای او می باشد. در این قطب، مریبان می کوشند هر امر خارق العاده ای را یا انکار کنند و یا ساده و عادی جلوه داده و هر معجزه ای را به زبان امور عادی در اطراف ما بیان کنند. این رویکرد نیز یک آسیب در تربیت دینی است، زیرا نه تنها برخی حقایق دینی کتمان می شود، بلکه افق دید متربیان را نیز در حد طبیعت محصور می سازد. این در حالی است که در قرآن کریم بارها و مثلاً در جریان داستان های حضرت موسی (ع) به اتفاقات و معجزات و رازهای سر به مهری اشاره شده است که در نگاه های عادی ما نمی گنجد.

حد میانه در این محور **حق باوری** است. در حق باوری، فرد به دور از خرافه پردازی و ساده سازی، به هسته های حقایق مسلم دینی اعتقاد می ورزد و چنانچه از معجزات یا توانایی های بالقوه برخی انبیا مانند عصای موسی (ع)، دم حیات بخش مسیح (ع) و دیگر اوصیا و مومنین سخنی به میان آمد که با عقل معمولی ما سازگار نیست، آنها را انکار نمی نماید، بلکه آنها

را به نحوی که در قرآن و متون دینی آمده (یعنی باذن الله) می پذیرد . در مواردی هم که در روایات به مواردی اشاره شده که صحت آنها مورد تردید است ، آن رویدادها را نه تایید می نماید و نه انکار .

به طور خلاصه ، تربیت دینی به دنبال آن است که فهم آدمی از طبیعت را آغشته به ماورای طبیعت سازد و از طبیعت معمولی تصویری ارائه دهد که در آن طبیعت از طریق رشته های علم و تدبیر و قدرت الهی به یک کانون اصلی (خداوند) متصل است . اما این کار نباید با غلو و خرافه همراه شود . یکی از روحانیون در حالی که قصد داشت از شجاعت حضرت علی (ع) سخن به میان آورد به حادثه ای اشاره نمود که در آن ایشان در یکی از جنگ ها با ضربتی فردی را به دو نیم کرد به طوری که هر دو طرف آن فرد کاملاً قرینه و هم وزن بودند . یا روحانی دیگری که به دنبال اثبات حقانیت عمر ابن خطاب بود دست به دامن داستانی شد که در آن یک مار با پیچ و تاب دادن به بدن خود بارها نام عمر را برای مردم به تصویر می کشید . این گونه داستانها تنها برخاسته از تخیلات اینگونه افراد هستند و فقط برای گول زدن افراد بی سواد خوب اند و بس . دین اسلام و اولیای الهی برای اثبات خود نیازی به این دست خرافات ندارند .

4-5 محور پنجم : محور پنجم بیشتر به حوزه نظر و فکر و اندیشه مرتبط است تا عمل . در این محور ، یک طرف (افراطی)

قشری گری و قطب دیگر (افراطی) عقل گرایی و نقطه میانی و اعتدال عقل ورزی است. مراد از قشری گری یا جمود فکری این است که افراد را به گونه ای بار آورند که به رعایت ظواهر شریعت اهتمام بسیار ورزند ، اما در فهم منطق آنها نکوشند و آن را ضروری ندانند . چنین افرادی نه دلیلی ارائه می کنند و نه خود دلیل می خواهند و به همین دلیل از روح شریعت غافل خواهند ماند . توجه به ظواهر شریعت بی تردید لازم است ، اما باید آن را از جهل دور نمود و بر بصیرت و فهم مبتنی ساخت . افراد بی بصیرت هرگز پی نخواهند برد هدف از شریعت و احکام چه بوده است و از این رو ، دین آنها دینی خشک و بی روح و تعبدی و اجباری و سطحی خواهد بود که خطرات بسیاری را برای جامعه اسلامی داشته و خواهد داشت .

نقطه مقابل قشری گری **عقل گرایی** است . عقل گرایی با عقل ورزی تفاوت دارد . منظور از عقل گرایی افراط در بهره وری از عقل است ، یعنی اینکه شخصی بگوید من تنها و تنها هر چیزی را که از صافی عقل من بگذرد قبول دارم و لا غیر . اشکال این گونه تفکر در این است که می توان پرسید اولاً چرا باید عقل شما را معیار درستی و نادرستی بدانیم ؟ مگر شما عقل کل هستید و مگر عقل همه انسان ها در یک سطح است ؟ اگر نیست کدام عقل را باید ملاک قرار داد ؟ ثانیاً همه حقایقی که در جهان وجود دارند از صافی عقل قابل عبور نیستند و عقل در برابر برخی از آنها به تحیر می رسد و وای می ماند . انسان موجودی محدود و محاط در جهان هستی است و هم جسم او و هم عقل او در محدوده این احاطه است و در نتیجه چنین

نیست که همه چیز (مانند کیفیت عالم مرگ و ذات خداوند) از صافی عقل بشر گذر کردنی باشد. **در حقیقت عقل وقتی عاقل می شود که محدودیت های خود را بپذیرد و به رسمیت بشناسد.**

نقطه تعادل و میانی در این محور **عقل ورزی** است. در عقل ورزی، بر خلاف عقل گرایی (افراطی)، حدود عقل مورد توجه است، یعنی عقل در خارج از محدوده خود به تحلیل و بررسی نمی پردازد، چون اصلاً توان و ظرفیت آن را ندارد. اما عقل در محدوده توان خود به طور کامل در حال کار و تلاش و بررسی است و باید باشد. در حوزه اصول دین و حتی فروع دین، معرفت افراد حتماً باید با پشتوانه عقلانی همراه باشد. تقلید در احکام دین نیز تنها به معنای رجوع به متخصص علم دین است، آن هم برای کسی که خود امکان یافتن این نوع اطلاع و تخصص را ندارد. به طور خلاصه، نباید در تربیت دینی، چهره ای عقل ستیز از اسلام نشان داد. برخی معنای عبودیت را سوال نکردن، نفهمیدن و تنها قبول کردن معرفی می کنند که اشتباه است. عبودیت باید خود همراه با نوعی معرفت و شناخت باشد تا ماندگار و عمیق و اصیل باشد. اساساً **اسلام قصد ندارد بر عقل ها و قلب های خفته حکومت کند.**

4-6 محور ششم: در این محور، یک طرف (افراطی) **رهبانیت** و قطب دیگر (افراطی) **ابزار انگاری دین** و نقطه میانی و اعتدال **زهدورزی** است. زمینه بروز قطب اول این آسیب دینی (یعنی رهبانیت) این است که ادیان به طور غالب و اسلام به طور خاص آدمی را از دنیا بر حذر داشته و مذمت هایی را نسبت به دنیا و دنیاداران روا داشته است. این آسیب که ناشی از بدفهمی یکی از مفاهیم دینی است سبب می شود تلاش برای پیشرفت و رفاه اجتماعی تعطیل شود. رهبانیت انسان را به سوی "روزمه زیستن" می کشاند، یعنی فرد بهره هر روز خود را در همان روز جستجو می کند و به اندیشه و برنامه بلندمدت اقتصادی نمی پردازد و این به طور طبیعی سبب غافلگیر شدن فرد و جامعه با دشواری ها و فقر و فاقه روز افزون خواهد شد.

این در حالی است که ادیان آسمانی و به خصوص اسلام از ما نخواسته اند دست از دنیا بشویم و تارک دنیا شویم. حتی در متون دینی اسلامی افراد را از آن بر حذر داشته اند که با مقدس مآبی بهره وری های پاک و حلال از نعمات و لذایذ دنیا را ممنوع بشمارند (ای پیامبر بگو زیورهایی را که خداوند برای بندگان پدید آورده و نیز روزی های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟ اعراف 32). همچنین در سخنانی از امیر مومنان آمده است: در امر دنیا چنان تلاش کن که گویی تا ابد در آن زندگی خواهی کرد و آخرتی نیست و برای آخرت نیز چنان کار کن که گویی همین امروز خواهی مرد - نهج البلاغه نامه (30).

این بدان معنی است که پیگیری آخرت نباید موجب آن شود که افراد سهم خود را از دنیا فراموش نمایند . درحقیقت ، میان توسعه اقتصادی و دینداری تعارضی وجود ندارد . البته جنبه هایی از توسعه اقتصادی (و نه توسعه اقتصادی به طور کل) که بر مصرف گرایی ، اسراف و ایجاد نیازهای کاذب و دوری از قناعت مبتنی است با فرهنگ دینی هماهنگی ندارد .

نقطه مقابل رهبانیت **ابزارانگاری دین** می باشد و منظور از آن این است که ممکن است مفاهیم دینی به گونه ای تفسیر شوند که پوششی شرعی برای اسراف منشی و زراندوزی دینداران فراهم آورد . آنچه در ابزارانگاری دین رخ می دهد این است که متاع دنیا چون هدف و مطلوبی فی نفسه در نظر گرفته شود که باید به هر طریقی و به هر بهایی و از جمله با استفاده از دین و مفاهیم دینی آن را به چنگ آورد . این نوع نگرش ، فرد را اسیر و وابسته به دارایی هایش می سازد و دین را نیز بد نام می نماید و این خلاف اهداف دین است .

حالت سلامت و میانه در این محور **زهدورزی** است . همه زهد مطابق تعالیم قرآن کریم میان دو کلمه قرار می گیرد ، آنجا که خداوند می فرماید : " بر آنچه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه بدستتان می آید شادمانی نکنید " . در این معنا ، زهد به معنای ترک دنیا و استفاده نکردن از نعمات الهی نیست ، ضمن اینکه استقلال شخصیتی انسان از مال دنیا و وابسته و اسیر نبودن او نیز در نظر گرفته شده است . تربیت دینی در شکل سالم آن باید ابعاد زهدورزی را به روشنی و با استفاده از **مثال های به روز** برای متریان مشخص سازد تا آنها در دام یکی از حالت های افراطی این محور گرفتار نشوند .

4-7 محور هفتم : در این محور ، یک طرف (افراطی) **گسست آفرینی** و قطب دیگر (افراطی) **دنباله روی** و نقطه میانی و اعتدال **هدایت** است . منظور از **گسست آفرینی** در تربیت دینی این است که میان تربیت کننده و تربیت شونده (یا نسل گذشته و نسل نو) گسست و فاصله ایجاد شود ، یعنی تربیت شونده به سخنان تربیت کننده اصلاً گوش فرا ندهد . اگر این اتفاق بیافتد تربیتی وجود نخواهد داشت و اگر روزی آشکار شود که یک نظام تربیتی با مخاطبانش ارتباط برقرار نمی کند ، حیات آن نظام تربیتی خاتمه یافته است .

اما چرا گسست اتفاق می افتد ؟ دلیل این رخداد می تواند این باشد که یک نظام تربیتی ، بدون توجه به نیازها ، دغدغه ها ، مسائل و سوالات واقعی نسل نو برنامه ریزی کند . نتیجه این خطا ظهور تدریجی گسست خواهد بود . اگر چه برخی از سوال ها در همه نسل ها ثابت است (مثل سوال از اثبات وجود خداوند) ، اما در هر دوره ای انبوهی از سوالات جدید در دنیا مطرح می شود و دست اندرکاران تربیتی باید به طریق علمی (و نه با حدس و تخمین سرسری) از این سوالات مطلع شده و

برای آنها پاسخ قانع کننده فراهم سازند و یا بحث و گفتگو راجع به آنها را در برنامه های خود بگنجانند . ما نیاز داریم که حداقل هر ده سال یک بار از سوالات دینی نسل جدید از راه تحقیق علمی باخبر شویم و برای آنها برنامه ریزی کنیم.

نقطه مقابل گسست آفرینی ، **دنباله روی** است و منظور از آن این است که مریبان و یا نسل گذشته از ترس این که مبادا ارتباط نسل نو با گذشته قطع شود ، درست تابع متربیان و نسل نو و هوس ها و خواسته های آنها شوند . باید توجه داشت که **چه بخواهیم و چه نخواهیم ، تربیت به هر حال مستلزم میزانی از تعارض بین نسل گذشته و نسل نو خواهد بود** ، یعنی نمی توان اصطکاک بین دو نسل (مربی و متربی) را به صفر رساند . این اصطکاک به ذات تربیت مرتبط است و جالب تر اینکه **مطلوب است** ، زیرا طبیعی است که نسل نو نسبت به آرمان ها و اهداف نسل قدیم ، چون او را محدود می کنند، از خود مقاومت نشان دهد . همین مقاومت می تواند زمینه بحث و گفتگوی احسن را فراهم سازد و بنابراین مفید است . از این رو ، دنباله روی مربی از متربی را آسیب تربیتی می دانیم ، زیرا دنباله روی این اصطکاک ذاتی و مطلوب برای تربیت را از بین می برد و تربیت را می میراند . دنباله روی در تربیت دینی ممکن است ناشی از آن باشد که مربی به خاطر از دست ندادن شاگردان و پیروان خود ، با آنها و خواست هایشان همراهی و از آنها پیروی نماید .

اما حد میانه در این محور کجاست ؟ این حد را می توان **هدایت** نامید . هدایت مانند گفت و شنود است و حداقل دو بعد دارد : یکی **ارتباط** با حال و هوای فکری رایج نسل نو و دیگری **نقادی** موثر و معقول نسبت به آن . از این رو ، هدایت کردن کار آسانی نیست ، زیرا مستلزم آن است که هدایت گر در دنیای اعتقادات و باورهای هدایت شوندگان حضور داشته باشد . پیامبران نیز به دلیل همین آشنایی با باورها و معتقدات مردم خود ، آنها را درست در نقطه های ضعف و بی بنیادشان مورد انتقاد قرار می دادند . ماجرای حضرت ابراهیم (ع) را با ستاره پرستان و خورشید پرستان به یاد آورید . ایشان ابتدا به ساکن به طرد ناگهانی و بدون مقدمه دیدگاه های باطل آنها نمی پرداختند ؛ بلکه مدت زمانی را در کنار آنها و با عقاید آنها سپری می کردند و سپس با شناسایی نقاط قوت و ضعف دیدگاه آنها و زیر سوال بردن نقاط ضعف و دیدگاه های بی اساس آنها ، زمینه هدایت آنها را فراهم می ساختند .

به طور خلاصه ، باید نسل نو را هدایت کرد ولی **هر کسی نمی تواند هدایت گر باشد** . کسی که تنها حرف های خودش را خوب بلد است و از دنیای فکری مخاطبان خود بیگانه است هدایت گر نیست ، زیرا نه می تواند پیوندی با دنیای مخاطبان برقرار کند و نه می تواند از طریق نقادی مدبرانه و حساب شده دیدگاه های نادرست آنها ، تکانی در آنها پدید آورد .

همچنین ، مربی هدایت گر کسی است که به دردها و درمان ها و به وضع روحیه های نسل نو آگاهی داشته باشد . آگاهی از دردها و درمان ها از طریق وحی (کتاب و سنت) بدست می آید و برای شناخت روحیه ها می توان از تجربه و علم استفاده نمود . مربی خوب آن نیست که خود به جای شاگردان بنشیند و تصمیم بگیرد و از دیده ها و تصمیماتش برای آنها سخن براند ، بلکه کسی است که افراد را در جریان نیازها می گذارد و سپس آنها را آزاد می گذارد تا خود فکر و انتخاب کنند ، آموزش می دهد و سپس در کنار حادثه ها و سر بزنگاه ها تذکر می دهد . البته تنها آزاد کردن فکر او کافی نیست ، بلکه باید راه رسیدن به قله را هم به او نشان داد و چون انسان در هر حال گرفتار غفلت و نسیان است ناچار نیازمند تذکر هم هست .

علاوه بر آن ، مربی باید با انواع محیط های تربیتی نیز آشنا باشد تا بتواند تصمیمات صحیح تربیتی اتخاذ نماید . محیط های تربیت را می توان به سه دسته " بسته ، باز و متحرک " تقسیم نمود :

در محیط بسته ، یک فکر بیشتر جریان ندارد و پدر و مادر و دوست و معلم و رسانه و جامعه همه یک چیز و یک عقیده را دارند و تبلیغ می کنند و کسی نیست که شک کودک را برانگیزاند . کار تربیت در این محیط ساده است چون بین همه دست اندرکاران تربیت توافق و هماهنگی وجود دارد . در این محیط کافی است با لطافت و تدبیر به دل کودک راه باز کنی و ارزش ها و خصلت های مطلوب را در ضمن داستانها و اشاره ها و یا همراه تشویق ها و تهدیدها و تحمیل ها به کودک تزریق کنی . در چنین محیطی باید تمامی آموزش های لازم در همین مرحله (پیش از بلوغ) به کودک منتقل شود .

اما **محیط باز** سرشار از تضاد و درگیری است و محیطی است که کودک با فکرهای گوناگون روبرو می شود : پدر و مادر یک چیز می گویند ، معلم و استاد و دوست و جامعه و رسانه هر یک چیز دیگری و هر کدام پیام آور رسالت های متفاوتی هستند و می خواهند بساط خود را در دل کودکان پهن کنند و چیزی را به آنها تحمیل و تلقین نمایند .

در چنین محیطی ، نمی شود ارزش ها و خصلت ها را دیکته کرد و چون کودکان مشغول داد و ستد هستند نمی شود اصالت ها و حرف ها را تحمیل نمود ، چرا که آنچه را که شما به آنها می آموزید با برخورد با اندیشه دیگری از ریشه کنده می شود و چه بسا تبدیل به نفرت گردد . در چنین محیطی (محیط باز) ، کودکان به لحاظ روانی نا آرام و به لحاظ آموزشی بدبین و دیرباور و به لحاظ عاطفی سرسخت و خشن هستند .

لذا ، در چنین مواقعی ، تنها برخوردهای شخصیت ساز ، سوالات دقیق ، توجهات غیر مستقیم و بی اعتنایی های حساب شده بیشتر اثر دارند . باید سعی شود در این محیط ها ، شخصیت ، حریت و تفکر را در کودکان پایه بگذاریم ، شخصیتی که به دیگران اجازه ندهد برای آنها تصمیم بگیرند و حریتی که مهاجم را حتی اگر در عادت هایش رخنه کرده بیرون بریزد و تفکری که بتواند به آنان لباس عقلانیت بپوشاند . ایجاد این سه ویژگی در کودکان سبب خواهد شد آنها به جای دیگران به دست و دهان خود نظر افکنند . یکی از روش ها برای این کار ، **ایجاد حس برخورد با مشکل و حل مشکل با استفاده از ادبیات داستانی و نمایشی** است و نه شعار دادن . یعنی باید از طریق بحث و گفتگو و مناظره یا نظر خواهی مدلل راجع به افکار و اعمال شخصیت های یک داستان یا نمایشنامه کاری کرد آنها به خود و یافته های خود متکی شوند .

محیط سوم محیط متحرک است . **محیط متحرک** محیط یا جامعه ای است که تضادش را حل کرده و در نتیجه به حرکت دست یافته است . در این محیط ، امنیت اجتماعی و تسلط روانی کار تربیت را ساده تر خواهد کرد . **در چنین محیطی ، فکر یا مذهب مسلط که خوبی و کارایی آن به تجربه ثابت شده است از سوی همگان یا اکثریت جامعه پذیرفته می شود** . در این محیط ها ، نیروهای مسلط هر آنچه را که بخواهند به کودکان و دیگر افراد دیکته می کنند . (به نظر می رسد آنچه در روایات ما در باره شیوه های تربیت آمده مربوط به محیطی است که جامعه به امن و حرکت رسیده و به اصطلاح مدینه الرسول باشد . در چنین جامعه ای شبهه ای سبز نمی شود ، چرا که مکتب دینی مسلط و موفق است) .

در پایان ، نباید فراموش کرد که در بهترین حالت ، پدر می تواند انسان را برای خانه تربیت کند و استاد انسان را برای جامعه و دانشمند انسان را برای هفتاد- هشتاد سال عمر در این دنیا . **اما انسان تمام هستی و رهرو تا آنسوی عوالم را کسی جز آفریدگارش نمی تواند تربیت کند** . همچنین نباید فراموش کرد که می توان بدون مربی و خود سر به راه افتاد ، این توانایی در انسان وجود دارد ، اما غرامت دارد : یعنی خستگی ، ناتوانی ، یاس و گاهی شکست .

پس عقل حکم می کند با مربی حرکت کنیم مگر در مواقعی که مربی در دسترس نیست و اگر بمانیم خطر حتمی در ماندن وجود دارد . در این مواقع باید از حادثه ها درس گرفت و لقمان وار از بدی ها خوبی آموخت . دلیل اینکه برخی سراغ استاد نمی روند و تکروی می کنند ممکن است نا امیدی از یافتن مربی ، سرخوردگی از مربی نماهای بی حال و بی سواد و یا غرور و خودخواهی خود فرد باشد . برای تشخیص مربی خوب از بد باید دید مربی چه چیزی را در ما زنده می کند ، خود را و یا

حق را، دنیا را و یا هوا و هوس ها را؟ مریبی شکل و رنگ خاصی ندارد. هر کس ما را به خدا برساند و او را یادآوری کند، او مریبی است.

4-8 محور هشتم: در این محور، در دو قطب آسیب، ظاهرسازی در یک طرف و باطن گرایی در طرف دیگر و در حد میانه ایمان/عمل قرار دارد. ظاهر سازی و ریاکاری از جمله آسیب های تربیت دینی است که در عین خطرناک بودن، شیوع سریع و آسانی دارد. وجود برخی عوامل می تواند باعث تشدید ظاهر سازی و ظاهر پرستی شود.

از جمله این عوامل، نحوه عرضه دین در تربیت دینی است. اگر در عرضه دین از سوی مربیان، به آداب و مناسک ظاهری دین اهمیت اول و اساسی داده شود و در نتیجه معرفت و بینش دادن مورد غفلت قرار گرفته و یا به صورت خیلی جزئی و کوتاه برگزار شود، فرد از انگیزه درونی لازم برای انجام آن آداب و مناسک برخوردار نخواهد شد و این زمینه را برای ظاهرسازی فراهم خواهد ساخت. اما باید همواره به این نکته توجه نمود که انجام مناسک ظاهری دین تنها یکی از شاخص های دینداری است و نه همه آن و بنابراین نباید در فعالیت های مدرسه ای و کتب درسی تنها به آن اکتفا نمود.

عامل دوم، **الزام و فشار های اجتماعی در انجام آداب و مناسک دینی** است. الزام و اجبار بیرونی برای مربیان فریبده است، زیرا آنان با ملاحظه نتیجه فوری اجبار در انجام مناسک دینی به این نتیجه خوش باورانه می رسند که دانش آموزان به لحاظ دینی وضعیت رضایت بخشی دارند، در حالی که این نوع دینداری همانند جسد بدون روح است.

عامل سوم در گسترش ظاهرسازی و ریاکاری **قائل شدن امتیازات ویژه اجتماعی** در قبال انجام آداب و مناسک دینی است. هنگامی که فردی متوجه این امر می شود، آماده استفاده ابزاری از دین می شود. تشویق هایی که به طور انحصاری بر انجام مناسک دینی متمرکز باشند و جایی برای فهم و بینش فرد نسبت به آنها در نظر نگرفته باشد، این زمینه را تشدید خواهد کرد.

در قطب دوم این محور، آسیب دیگری قرار دارد که از آن با عنوان باطن گرایی یاد می شود. مقصود از باطن گرایی این است که فرد، بر خلاف ریاکار که در تدارک ظواهر است، اصولاً از ظواهر گریزان می شود و آنها را فاقد ارزش تلقی می کند. بر اساس این تلقی، یا آداب و مناسک به طور کلی حذف و کنار گذاشته می شوند و یا پس از مدتی، کم کم رها می شوند. در هر دو صورت، دین و تربیت دینی نیمه تمام خواهد ماند، زیرا حیات دین در این جهان در گرو پیوند جسم و جان آن با یکدیگر است. جسم همان ظواهر و جان یا روح همان باطن دین است. نتیجه اینکه، هر چند آداب و مناسک دین بدون ایمان و اعتقاد فاقد ارزش است، اما ایمان و اعتقاد نیز بدون انجام آداب و مناسک عاری از رشد و رویش خواهد بود.

آداب و مناسک را برای آن گذاشته اند که ایمان و اعتقاد از حالت انتزاعی و درونی فراتر رود و در قالب سخن و عمل فرد جلوه گر شود .

اما حد میانه در این محور زوج ایمان/عمل است . در اینجا ، ایمان ناظر به تحول درونی و عمل ناظر به رفتارهای آشکار بیرونی است . تربیت دینی باید کوشش نماید ایمان و عمل را در پیوند با یکدیگر پدید آورد . **ایمان را با راندن و تاراندن نمی توان پدید آورد ؛ ایمان رویدنی است و محل رویش آن قلب است .** در این زمین (قلب) ، هیچ چیز نمی روید مگر آنکه در زیر تابش آفتاب معرفت و اراده قرار گیرد . در پرتو معرفت به آموزه های دینی ، گرایش ها می جنبد و زمینه تبلور اراده و انتخاب فراهم می شود . از سوی دیگر ، ایمان نیز باید از عمل سیراب شود تا بتواند شاخ و برگ بگستراند .

9-4 محور نهم : این محور بیشتر به حوزه عمل مرتبط است تا نظر و اندیشه . در این محور ، یک طرف (افراطی) **خشونت در تربیت و قطب دیگر (تفریطی) وارفتگی** و نقطه میانی و اعتدال **متانت و تدبیر** است . به حکایت زیر از سعدی (علیه الرحمه) توجه فرمایید :

معلمی دیدم در دیار مغرب ترشروی ، تلخ گفتار، بدخوی ، مردم آزار ، گداطبع و مردم آزار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی . جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار . نه زهره خنده و نه یارای گفتار . گه عارض سیمین یکی را طپنچه زدی و گه ساق بلورین دیگری شکنجه کردی . القصه شنیدم که طرفی از خبائث نفس او معلوم کردند ویزدند و براندند و مکتب به مصلحی دادند پارسای سلیم ، نیکمرد و حلیم که سخن جز به ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی . کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند ، به اعتماد حلم او ترک علم کردند . اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی . بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم . معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بجای خویش آورده . انصاف برنجیدم و لا حول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند ؟ پیرمردی ظریف و جهانپسندیده گفت : پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد بر سر لوح او نبشته به زر جور استاد به زمهر پدر

در این حکایت ، گر چه در پایان به اشتباه ، طرف خشونت ترجیح داده شده است ، اما هر دو سوی افراط در این محور به روشنی و زیبایی به تصویر کشیده شده است . در یک سو با خشونت مربی در امر تربیت مواجه هستیم . خشونت معلم یا مربی می تواند در **چهره** (مانند ترشروی ، چهره در هم کشیدن ، اخم همیشگی و غرو لند بی جا) ، **در گفتار** (مانند تلخ گفتاری ، نقد غیر منصفانه ، طعنه و تمسخر ، فحش و توهین و داد و فریاد) و **در عمل** (مانند بی محلی کردن ، تنبیه بدنی و تکلیف شاق و مالایطاق خواستن از متربی) بروز پیدا نماید . توسل **افراطی** به هریک از این ابزارها در تربیت آسیب تلقی می شود . **خشونت بی جا ، بی مورد و حساب نشده** از هر نوع آن که باشد سبب گریز متربی از جریان تربیت ، عدم

اعتماد به نفس و در یک کلام تحقیر و نابودی شخصیت تربی می شود ، اما اگر عکس العمل مربی به جا ، مدبرانه و با نیت اصلاح گری صورت گیرد ، نه تنها مطلوب بلکه گاه واجب است .

در سوی دیگر این محور ، وادادن و وارفتگی معلم قرار دارد که خود آسیمی ، اگر نگوییم بیشتر که حداقل برابر با خشونت ، در تربیت بر جای می گذارد . در این وضعیت ، مربی با تصور اینکه مربیان فرشتگان الهی هستند که نباید هیچ گونه تعرضی به گفتار و اعمال آنها نمود نسبت به حرکات و گفتار ناشایست آنها **حلم عظیم** می ورزد ، سکوت اختیار نموده و اصلاً هیچ عکس العملی نشان نمی دهد ، غافل از اینکه همین فرشتگان در درون خود دیوهای فرصت طلب دارند که در صورت یافتن مجال و فرصت ، صاحب خود را به ورطه هلاکت می اندازند و برای دیگران اذیت و آزار را به ارمغان می آورند .

نقطه میانی در این محور متانت و تدبیر است . منظور این است که در جریان تربیت **هم باید کرامت مربی و هم کرامت مربی و هم کرامت علم** مورد توجه قرار گیرد و اینکه اساساً هر جا یکی از آنها دچار تعرض شد باید با **پرهیز از عجله و شتاب** ، واکنش درخور ، مدبرانه و حساب شده نشان داد . به عنوان مثال ، هنگام مواجهه با خطاهای مکرر یک دانش آموز و تصمیم به تنبیه او ، بهتر است معلم یا مربی سلسله مراتب را رعایت نماید و گام به گام پیش رود ، نه اینکه دست روی دست بگذارد و هیچ کاری انجام ندهد . این گام ها عبارتند از:

نکته : با توجه به تفاوت موقعیت ها ، شدت خطاها و همچنین سن افراد و شرایط اضطراری ، می توان ترتیب زیر را در مواقعی رعایت نمود . همچنین هنگامی که تعداد زیادی از افراد یا دانش آموزان همزمان مرتکب خطاهای آشکار یا اذیت و آزار مربی و دیگر همکلاسی هایشان می شوند باید شیوه ها و گام های دیگری را بکار برد و از دیگر همکاران و والدین و مسئولان مدرسه کمک خواست .

گام اول در تنبیه تغافل است ، به این معنی که شایسته است مربی یا معلم در اولین برخورد با خطای شخصی ، پنهانی و نه چندان جدی **یک مربی** ، آن را نادیده انگارد و به اصطلاح خود را به کوچه علی چپ بزند ، گویی ندیده و نشنیده . این عمل سبب می شود اولاً حرمت و قدر و منزلت مربی نزد مربی محفوظ بماند و ثانیاً او در حالت خوف و رجا باقی بماند (اینکه آیا مربی متوجه خطای او شده یا خیر) . همچنین ، فرصتی برای تجدید نظر به او داده می شود تا **شاید** خود خویش را اصلاح کند .

گام دوم (در صورت تکرار خطا و یا پنهانی نبودن خطا) ، **گفتگو در خفا** با خطاکار است . در این گفتگو ، معلم جویای دلیل خطای دانش آموز می شود و از او توضیح می خواهد و چنانچه فرد خطاکار دلیل قانع کننده ارائه نمود ، از او دلجویی

نموده و او را راهنمایی می نماید و چنانچه دلیل قانع کننده ای نداشت ، با ادبیاتی مودبانه (مثلا : میشه از دوست خودم خواهش کنم دیگه این کار رو تکرار نکنی) از او می خواهد آن خطا را تکرار ننماید .

گام سوم تغییر در چهره است ؛ اگر تغافل و گفتگو در خطا موثر نیفتاد ، گام بعدی تنبیه با نگاه است ، بدین معنی که بهتر است مربی هنگام برخورد با متربی خطاکار نگاه خویش را تغییر دهد و با نگاهی سرد و بی محلی کردن و برخی اوقات با نگاهی غضبناک ناراحتی خود را در چهره اش نمایان سازد . گاهی این نوع نگاه ها زمینه اصلاح را فراهم می سازند ، خصوصا هنگامی که بین مربی و متربی رابطه ای صمیمی وجود داشته باشد .

گام چهارم ، تنبیه با کنایه است . در این مرحله ، مربی خطای متربی را با گوشه و کنایه های گاه تند و تیز و یا با ضرب المثل به او متذکر می شود . از آنجایی که درک کنایه و تلویح نیازمند درجاتی از رشد عقلی و تیزبینی است ، عمده کاربرد این شیوه در سنین بلوغ (دوره راهنمایی به بعد) می باشد .

گام پنجم تهدید است . در این مرحله ، مربی متربی را از عواقب سوء رفتار و مجازات آن مطلع می سازد و تحقق آن مجازات را به **تکرار** آن رفتار مشروط می کند . تهدید معمولا با لحن شدید و چهره گرفته متربی صورت می گیرد . بهتر است اولین تهدیدها تهدید به محروم سازی باشد . قلمرو کاربرد تهدید نیز بیشتر بعد از سن تمیز یعنی سنی که فرد خوب و بد و خوشایند از ناخوشایند را درک می کند می باشد .

گام ششم محروم سازی است که به معنای سلب نعمت می باشد و در آن فرد خطاکار از یک شی مادی یا یک امر معنوی محروم می گردد . محرومیت از برخی امکانات و خوردنی ها ، جریمه کردن و محرومیت از نمره و امتیاز و محرومیت از بازی با دوستان یا اخراج از کلاس درس و یا مدرسه از جمله محرومیت های مادی به حساب می آیند .

قهر و بی محلی کردن و محرومیت از روابط عاطفی و محبت نمونه هایی از محرومیت های معنوی هستند . شدیدترین نوع محرومیت معنوی محرومیت گروهی و طرد اجتماعی است که در آن همه افراد یک گروه (مثلا همه دانش آموزان یک کلاس) با فرد خاطی قطع رابطه می کنند . این شیوه شاید کارساز ترین نوع محرومیت باشد .

گام هفتم توبیخ و سرزنش است . اگر مراحل قبلی موثر واقع نشد ، مربی می تواند **شخصیت متربی** را نشانه رود ، یعنی او را ابتدا به تنهایی و در خلوت و سپس در حضور دیگران نسبت به رفتار نامطلوبش مورد بازخواست قرار دهد و با لحنی

تند توپیخ کند . قلمرو این روش در مورد افراد ممیز و بالغی است که با علم و از روی عمد و گاه از روی دشمنی و لجاجت مرتکب بزه و خطا می شوند .

گام هشتم و نهایی تنبیه بدنی است که البته با شرایطی می توان از آن بهره برد . اولین شرط آن این است که کودک ممیز باشد (یعنی حدودا از سن هفت یا هشت سالگی به بعد) که خوب و بد را تشخیص می دهد . دومین شرط ، آگاهی فرد خاطی از مجازات احتمالی خطا و شدت آن است ، یعنی باید قبلا به او اطلاع و اخطار داده شده باشد و سومین شرط ، پرهیز از خشم و دقت در وارد نشدن آسیب جدی به بدن فرد خاطی خصوصا در ناحیه سر و صورت است (**نکته** : تنبیه بدنی تنها در سنین پایین مثلا سنین بین ابتدایی تا اوایل راهنمایی و آنهم حداکثر به صورت فشار دادن و نه کشیدن دست یا بازوی متربی تا اندازه ای که احساس درد خفیفی نماید مجاز است و می تواند موثر واقع شود . در سنین بالاتر نباید به خشونت فیزیکی متوسل شد ، بلکه باید شیوه های دیگر را آنهم با رعایت سلسله مراتب به کار بست) .

سیمای یک انسان تربیت شده اسلامی

پس از بحث راجع به آسیب های تربیت دینی ، مناسب به نظر می رسد سیمای یک انسان تربیت شده بر اساس مبانی اسلامی را نیز به اختصار ترسیم نماییم . ترسیم چنین سیمایی می تواند در مواردی حکم راهنمای افراد به سوی آنچه خیر و مطلوب است را ایفا نماید . می توان چنین ادعا نمود که یک انسان تربیت شده دینی حداقل از خصوصیات ذیل برخوردار است :

1- به لحاظ اعتقادی خداگرا و در عمل اهل معنویت و عبادت است و از انگیزه ها و نیت های متعالی انسانی و الهی نیز برخوردار است .

2- عالم ، عاقل و اهل تفکر است و قدرت داوری و تشخیص صحیح از ناصحیح را دارد، یعنی معیارهایی برای قضاوت در اختیار دارد . اهل مطالعه و یادگیری است و به سخنان گوناگون و حتی مخالف نظر خود گوش فرا می دهد و از بین آنها بهترینش را با دلیل و منطق انتخاب می نماید .

3- اخلاق گراست ، یعنی از **الزامات درونی** برخوردار است و بود و نبود الزام قانونی بیرونی (مثلا پلیس ، بازرس ، مافوق و ...) برای او فرقی ندارد . به عبارت دیگر ، خود را همیشه در محضر پروردگار می بیند و در قبال مسئولیت هایی (در خانواده ، اجتماع ، اداره و) که به او واگذار می شود کاملا متعهد است .

4- دارای عواطف و هیجانات **متعادل** انسانی است ، یعنی احساساتش را در کنترل عقلش نگه می دارد و از خطوط قرمز عبور نمی کند.

5 - بر امیال درونی (وسوسه های شیطان و نفس اماره) و تحریکات بیرونی (شرایط محیطی و فضای نامساعد اجتماع) مسلط است ، یعنی با انتخاب های حساب شده خود ، اجازه تخریب شخصیتش را به وسیله **امیال و تحریکات زیان بار** نمی دهد .

6 - واقع بین است و در محدوده واقعیات حرکت می کند و تصمیم می گیرد ، یعنی **ایده آلیستی فکر می کند و آرمان گراست ، ولی واقع گرایانه عمل می کند** و در رسیدن به اهداف دوردست و سطح بالا پلکانی عمل نموده و از شتاب و عجله پرهیز می نماید .

7- به جسم خود یعنی حفظ و تقویت سلامت و بهداشت فردی خود توجه ویژه دارد . او سلامتی را نعمتی الهی میداند که در برابر حفظ و تقویت آن **مسئول است** ، زیرا به آن برای رشد معنوی خود و خدمت به خلق نیازمند است . از طرفی ، او می داند هر قدمی که برای تقویت جسم برمی دارد ، به دلیل در هم تنیدگی جسم و روح ، روح او هم تقویت می شود و برعکس .

8- دارای غرایز طبیعی متعادل است ، یعنی غرایز گوناگون خود از جمله غریزه جنسی و غریزه مال دوستی و قدرت طلبی و زیبایی خواهی اش را سرکوب و منکوب نمی نماید ، بلکه آنها را طبق موازین شرعی ارضا و کنترل می نماید .

9 - اهل حلم و صبر و مروت و مدارا و رحم و مهربانی با دیگران ، و اهل جود و سخاوت و بخشش خصوصا نسبت به ضعفا و فقراست . خود بزرگ بین نیست و به همه انسان ها فارغ از نژاد و مذهب شان (نه لزوما به اعتقاداتشان) از آن روی که انسان و آفریده خدا هستند احترام می گذارد و رعایت ادب و عفت کلام می نماید . به تعبیر جناب حافظ ، اهل مروت و مداراست :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

10 - به لحاظ روانی ، همیشه آرام ، با حوصله و خنده روست و خشم خود را نه برای امور دنیوی خود ، بلکه برای دشمنان سرسخت و لجوج (نه ناآگاه) الهی نگه می دارد .

فصل پنجم : مروری بر دیگر مکاتب فلسفی - تربیتی :

1-5 مکتب ایده آلیسم یا آرمان گرایی : (بنیانگذاران : سقراط و افلاطون)

نکته * :** حامیان ایده آلیسم بعدها خود به چندین دسته تقسیم شدند که از جزئیات اختلافات درونی آنها صرف نظر می کنیم .

5-1-1 هستی شناسی ایده آلیستی :

جهان هستی متشکل از دو بخش است : 1- جهان نمودی عینی و غیر اصیل که ما در آن زندگی می کنیم و جایگاه تغییر ، تحول ، نقص و بی نظمی است و 2- جهان حقیقی یا عالم کبیر که جایگاه حقایق ، مفاهیم و ایده های کلی ثابت ، منظم و قانونمند است. به دیگر سخن ، تمام چیزهایی که ما در اطرافمان می بینیم ، از درخت و صندلی گرفته تا درجات و نمونه هایی از عدالت و شجاعت و زیبایی ، در حقیقت ناقص بوده و اصل نیستند ، بلکه تنها سایه هایی از آن حقایق و واقعیات اصیل ، کلی و کاملی هستند که در عالم کبیر (عالم مُثل) وجود دارند. بنابراین طبیعت اطراف ما، از آنجایی که ناقص و غیر اصیل است ، ارزش بررسی ، مطالعه و صرف وقت را ندارد ؛ ما باید مستقیماً با استفاده از **تفکر و تعقل** به اصل آن واقعیات و مفاهیم در عالم کبیر یا عالم مُثل دست یابیم .

5-1-2 انسان شناسی ایده آلیستی :

انسان مرکب از جسم و روح است و ماهیت حقیقی و اصیل انسان همان روح و ذهن اوست که بر جسم او احاطه دارد و جاودانه است . روح انسان قبل از تولد در همان عالم کبیر می زیسته و همه حقایق و اشیای کامل را دیده و با آنها آشناست ، اما به واسطه تولد و آمدن به این دنیا در زندان محدود جسم گرفتار شده و به همین دلیل ، فهم و ذهنش دچار نقصان و فراموشی شده و آن حقایق را که برای ادامه حیات واقعی اش ضروری هستند موقتاً از یاد برده است و باید کاری کرد تا او دوباره آنها را تا جایی که مقدور است **به یاد آورد** . در حقیقت ، درجه انسانیت انسان نیز منوط به میزان یادآوری آن حقایق و استفاده از آنها در زندگی است . یعنی ، هر چه فردی حقایق بیشتری از عالم کبیر را به یاد آورد و به آن عمل کند ، او انسان تر است و تحقق این مهم نیز نیاز به تربیت دارد (البته همه انسانها استعداد و توانایی دست یابی به همه حقایق را ندارند و تربیت شان نیز یکسان نخواهد بود) .

سوال : آیا ارتباطی بین شعر زیر و انسان شناسی ایده آلیستی وجود دارد ؟

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند بهر تنم

3-1-5 معرفت شناسی ایده آلیستی :

علم حقیقی عبارت است از همان حقایق کلی ، جاوید ، ثابت و بی نقص در عالم 'مثل یا عالم کبیر . یادگیری نیز فرایندی عقلانی است که به هدف **یادآوری** و آگاهی یافتن از آن حقایق انجام می گیرد . آن ایده های کلی و ثابت در عالم کبیر یا 'مثل (علم) از طریق استفاده از حواس (تجربه ، تحقیق در طبیعت و آزمایش) حاصل نمی شوند ، بلکه باید از طریق رشد اخلاقی ، رشد شخصیت ، عقل و تفکر و شهود و در خود نگری به آنها دست یافت .

معلمان نیز، که باید ابتدا خود مسیر رسیدن به حقایق را طی کرده باشند تا بتوانند الگو و راهنما واقع شوند ، می توانند با طراحی پرسش های دقیق و موشکافانه فرد را در موقعیتی قرار دهند تا خود با تفکر و تعقل و در خودنگری و..... به حقایق فراموش شده ولی **نهفته در درون خود** پی ببرد .

4-1-5 استلزامات تربیتی ایده آلیستی : (تاثیر دیدگاه های هستی شناختی ، انسان شناختی و معرفت شناختی

ایده آلیستها در تعریف ، اهداف ، روش ها ، برنامه ها ، محتوا و مراحل تربیتی مطلوب از نظر آنان)

تربیت در نگاه ذهن گرایان عبارت است از " فرایند شکوفاسازی حقایق و استعدادهای درونی یک فرد (آوردن حقایق از ضمیر ناخودآگاه به ضمیر خودآگاه انسان) " و هدف از تربیت نیز چیزی جز " هماهنگ ساختن یا همذات سازی انسان با حقایق عالم کبیر " نمی باشد .

آموزش و پرورش ایده آلیستی مخالفتی با تعلیم مهارتها و علوم مختلف برای ایجاد اشتغال و امرار معاش افراد ندارد ، اما آنها را در **درجه دوم و سوم اهمیت** برنامه های آموزشی قرار می دهد . برنامه درسی مطلوب از نظر ایده آلیست ها بیشتر برگرفته از آثار جاویدان الهی ، فلسفی ، تاریخی و ادبی و ریاضیات بوده و آشنایی با الگوهای ارزشمند در این زمینه ها و همچنین آشنایی با میراث فرهنگی بشر را نیز شامل می شود . معلم در جریان تربیت از حفظ کردن و تقویت حافظه در سنین اولیه (که آن را زمینه و پیش شرط تقویت عقل می دانند) و بحث آزاد در سنین بالاتر استقبال می کند، اما اجازه نمی دهد عقاید بی اساس مقصود بحث ها را مخدوش نماید . معلم ایده آلیست حقیقت جویی و نظم را بین دانش آموزان ترغیب می کند و روش دستیابی به آنها در کلاس را نیز پرسش و پاسخ سقراطی و سخنرانی و درون نگری می داند .

افلاطون معتقد بود چون انسان در چند سال اول زندگی **نابخرد** است (قوه تعقلش هنوز فعال نشده) ، باید تربیت را با پدید آوردن عاداتها یا منش های خوب در او آغاز کرد **آنهم** از طریق بازی ، داستانهای خوب و هنر (خصوصاً

موسیقی). به عقیده او، ابتدا باید بچه‌ها را آزاد گذاشت تا بازیهای خودشان را بکنند که نه قانون دارد و نه نیازی به قانون و سپس در سنین 6-3 سالگی باید از طرف مربیان بازیهای دارای قاعده و قانون ارائه شود تا آنها به پیروی از نظم و قانون ترغیب شوند.

به عقیده او، تربیت معنوی (روحی) کودکان نیز باید از طریق موسیقی و داستان صورت گیرد. از این رو، باید در انتخاب موسیقی‌ها و داستانها دقت فراوان نمود. باید از داستانها و موسیقی‌ها (و امروزه کارتونها و بازیهای کامپیوتری) که بی خیالی، بی باکی، گناه، ترس، خشونت و تندرستی، سستی و افسردگی را القا می نمایند پرهیز نمود.

به باور افلاطون، در تربیت اخلاقی باید کاری کرد تا حتی پیش از اینکه عقل و خرد کودک در سنین بعد بر زندگی اش پرتو افکند، شوق به زیبایی و خوبی و بیزاری از زشتی و بدی در او برانگیخته شود. اما نباید فراموش کرد که فراهم آوردن زمینه دوست داشتن زیبایی و تنفر از زشتی‌ها فقط مقدمه و گام نخستین است و مقام و ارزش برتر آدمی روی آوردن به فهم و تعقل و شناخت عقلانی است که روش تربیتی جداگانه‌ای را در سنین بالاتر می طلبد که همان روش دیالکتیک، گفتگو و اندیشیدن فلسفی است.

به طور خلاصه، از نظر ایده آلیست‌ها، انسان باید به قدرت درک حقایق اصیل زندگی دست یابد تا بتواند زندگی سعادت‌مندانه‌ای داشته باشد و اینکار به خودی خود صورت نمی گیرد، بلکه نیازمند تربیت است. تربیت باید یک مرحله همگانی و اجباری داشته باشد و یک مرحله تخصصی و **اختیاری** (اختیاری بدین دلیل که همگان استعداد دستیابی به همه حقایق را ندارند و بنابراین نمی توانند به مرحله تخصصی که بهره‌گیری کافی و کامل از نیروی عقل است دست یابند).

از دیدگاه (سیاسی) افلاطون، تنها افرادی که با موفقیت مرحله تخصصی را پشت سر می گذارند (یعنی فیلسوفان) می توانند و باید رهبری و هدایت جامعه را بدست بگیرند و او از آنها با عنوان "فیلسوف شاه" نام می برد. یعنی افلاطون، با وجود اینکه بحث‌هایی راجع به جمهور و جمهوریت دارد، ولی اعتقادی به دموکراسی ندارد و طرفدار حکومت فرزندان و نخبگان است. نظر شما دانشجوی محترم راجع به این مکتب فکری - تربیتی چیست؟

2-5 مکتب رئالیسم یا واقع گرایی: (بنیانگذار: ارسطو شاگرد افلاطون)

نکته * :** حامیان رئالیسم بعدها خود به چندین دسته تقسیم شدند (برخی خدا باورند و برخی خدا ناباور ، برخی به وجود روح در انسان معتقدند و برخی خیر. در اینجا نیز از جزئیات اختلافات درونی آنها صرف نظر می کنیم)

1-2-5 هستی شناسی رئالیستی :

چیزی به نام عالم کبیر یا مثل وجود ندارد (عالم مثل تنها یک تخیل و توهم است). جهان حقیقی و اصیل همین جهان اطراف ماست و ما باید حقایق اصیل را از کار بر روی همین دنیا بدست آوریم و از آن حقایق برای رسیدن به خوشبختی و سعادت بهره ببریم. به دیگر سخن ، واقعیات و حقایق به طور عینی و در خارج ذهن و مستقل از ذهن ما وجود دارند ، چه ما آنها را درک کنیم یا نکنیم . اما تمامی این واقعیات در بیرون از ذهن ما از یک **بخش ثابت به نام ماده** و یک **بخش متغیر به نام صورت** تشکیل شده اند (مثلاً همه درختان در درخت بودنشان یا همان ماده ثابتند اما در اندازه ، رنگ ، شکل و یا همان صورت باهم متفاوتند). به این دو گانگی ثنویت ارسطویی می گویند .

به عقیده ارسطو ، هستی قابل طبقه بندی است و همه موجودات و واقعیات آن را می توان در یک سیر تکاملی به جمادات ، نباتات ، حیوانات و انسانها تقسیم بندی نمود (ارسطو خود از اولین کسانی به شمار می رود که طبقه بندی علمی موجودات را پایه گذاری نمود). ارسطو معتقد است جهان هستی به سوی هدفی از پیش تعیین شده در حال حرکت است .

2-2-5 انسان شناسی رئالیستی :

از دید ارسطو ، سیر تکاملی موجودات هستی نهایتاً منجر به پیدایش موجودی به نام انسان شد و این انسان به دلیل برخورداری از عقل در راس سلسله موجودات قرار دارد . انسان هم دارای جسم مادی است و هم دارای نفس یا ذهن غیر مادی (ثنویت ارسطویی در اینجا نیز مشهود است) یعنی هم غرایز و نیازهای جسمانی دارد و هم ذهن و عقلی برای اندیشیدن و همانند کل هستی به سوی هدفی از پیش تعیین شده در حال حرکت است .

آن هدف ، از نگاه ارسطو ، دستیابی به سعادت و خوشبختی است و معنی خوشبختی نیز فعلیت یافتن همه استعداد های مشترک انسانی است . بزرگترین منبع سعادت آدمی نیز پرورش فعالانه عقل اوست که سبب خود شکوفایی ، خود پروری و تکامل انسان می گردد . از نگاه رئالیستها ، انسانها از عناصر لا یتغیر ، ثابت و مشترکی

تشکیل شده اند که در انسانهای تمامی مکانها و زمانها وجود دارند (مثل عقل) و کار مربی استخراج و تعلیم همین عناصر است . برای سنجش میزان انسانیت انسانها باید دید آنها چقدر با واقعیات کشف شده علمی هماهنگ هستند و بر اساس آنها عمل می کنند.

3-2-5 معرفت شناسی رئالیستی:

هماهنگ با **ثنویت انسان شناختی در رئالیسم (یعنی انسان مرکب از حواس و اندیشه است)** ، رئالیستها معتقدند شناخت یا کسب علم نیز در دو مرحله صورت می گیرد : ابتدا استفاده از حواس و مشاهده تجربی و آزمایش بر روی آنچه در دنیای اطراف ما وجود دارد (یعنی شناخت حسی) و سپس استفاده از عقل برای تصحیح و تکمیل اطلاعات بدست آمده از شناخت حسی (یعنی شناخت عقلانی) . شناخت حسی اطلاعاتی در باره اجزای مادی به ما می دهد و ذهن به محض دریافت آن اطلاعات شروع به طبقه بندی آنها و مفهوم سازی می کند .

4-2-5 استلزامات تربیتی رئالیستی : (تاثیر دیدگاه های هستی شناختی ، انسان شناختی و معرفت شناختی رئالیستها در تعریف ، اهداف ، روش ها ، برنامه ها ، محتوا و مراحل تربیتی مطلوب از نظر آنان) :

رئالیستها همانک با هستی شناسی و معرفت شناسی شان معتقدند پایه و اساس آموزش و پرورش باید تجربه ، آزمایش ، کارورزی و تمریناتی باشد که استعداد بالقوه افراد را برای اینکه مشاهده گری دقیق و کاشف واقعیت شوند پرورش دهد . به عقیده آنها ، این کار سبب دقت افراد در شناخت واقعیات جهان می شود و این معرفت دقیق به رهایی آنها از چنگال خرافات و انتخاب ها و تصمیم گیری های آنها در زندگی و در یک کلمه رسیدن به خوشبختی کمک میکند . همچنین ، در سایه این رویکرد ، روابط و قوانین علمی به تدریج کشف شده و رشته های تخصصی علمی تکامل حاصل می کنند . با تکامل علم ، انسان هم به کمال و خوشبختی می رسد .

در همین راستا ، وظیفه اصلی مدرسه توسعه تجربه گرایی و پرورش بعد عقلانی افراد است و برای این کار به معلمانی نیاز است که کارورزیده باشند و در موضوع تدریس شان متخصص و صاحب نظر باشند و چگونگی بحث و گفتگو و استدلال عقلانی و منطقی در زمینه تخصصی شان را نیز بدانند . فعالیتهای گروهی اجتماعی ، فرهنگی و تفریحی در مدرسه رئالیستی در درجه دوم و سوم اهمیت قرار دارند و به هیچ وجه نباید انواع فعالیت های علمی (آزمایشگاه یا گردش علمی) را فدای آنها کرد . برنامه درسی مدرسه نیز بیشتر شامل موضوعات علمی عینی و تحقیقاتی مانند علوم ، جغرافی ، زیست شناسی ، فیزیک و از این قبیل است و نه فلسفه و الهیات و نظایر آن .

سوال: نقاط قوت و ضعف آموزش و پرورش رئالیستی را چه می دانید ؟

5-3 مکتب ناتورالیسم یا طبیعت گرایی : (بنیانگذار : ژان ژاک روسو)

5-3-1 هستی شناسی ناتورالیستی :

بسیاری از طبیعت گرایان متافیزیک یا ماورای طبیعت (خدا ، معنویت ، عوالم دیگر و ...) را یا نفی می کنند یا بسیار کم اهمیت تلقی می کنند . از نظر آنان ، طبیعت نظام احسن و کامل است که تمام هستی و از جمله انسان را در بر می گیرد . طبیعت در حقیقت همانند یک ماشین جهانی عظیم و بسیار منظم است که قوانینی بر آن حکومت می کنند و می توان از همین قوانین بعد از آنکه کشف شدند برای اقتصاد ، جامعه ، آموزش و پرورش و استفاده نمود . به عقیده طبیعت گرایان ، این طبیعت کلی همیشه در حال حرکت است ، اما حرکت آن کند و تدریجی است.

5-3-2 انسان شناسی ناتورالیستی :

انسان هم جزء کوچکی از همین نظام احسن ، اصیل و کامل است و بنابر این او نیز در حالت طبیعی و دست نخورده اش کامل و اصیل است (انسان واقعی و حقیقی همان انسان طبیعی به دور از دخالت های اجتماع و دیگران است که از آن در ادبیات روسو با نام "وحشی نجیب "یاد می شود) . از دیدگاه روسو ، غرایز ، امیال و علایق اولیه انسان پاک و اصیل هستند و انسانیت او را تشکیل می دهند و نباید آنها را سرکوب کرد(انسانها در بدو تولد با طبیعتی پاک به دنیا می آیند و این اجتماع فاسد است که ممکن است آن طبیعت پاک را خراب کند) .

بزرگسالان نیز چنانچه طبیعت اولیه شان دست خورده ، باید دوباره خود را با همان طبیعت اولیه هماهنگ سازند . بر این اساس ، انسان سه استاد دارد : طبیعت ، اشیا و دیگران و این سه باید با هم هماهنگ باشند . اول باید قوانین طبیعت را کشف نمود و سپس دو تای دیگر را که در اختیار ما هستند با آنها هماهنگ ساخت . بر رشد همه جانبه انسان نیز قوانین طبیعی حاکم است که باید آنها را کشف نمود و تربیت را بر پایه آنها بنا نهاد .

5-3-3 معرفت شناسی ناتورالیستی :

علم عبارت است از مجموعه قوانین حاکم بر طبیعت به طور کلی و از جمله قوانین حاکم بر طبیعت انسان . این قوانین قابل کشف توسط انسانها هستند . همانگونه که انسان طبیعی در سالهای اولیه زندگی با تجربه مستقیم به تعامل با محیط می پردازد و از آن یاد می گیرد ، راه کشف قوانین طبیعی نیز تجربه مستقیم و استفاده از حواس در تعامل با محیط است . برای تعامل با محیط باید مشاهدات میدانی و گردش های علمی راگسترش داد و حواس را تقویت نمود .

4-3-5 استلزامات تربیتی ناتورالیستی: (تاثیر دیدگاه های هستی شناختی ، انسان شناختی و معرفت شناختی ناتورالیستها در تعریف ، اهداف ، روش ها ، برنامه ها ، محتوا و مراحل تربیتی مطلوب از نظر آنان)

از دیدگاه طبیعت گرایان ، هدف تربیت باید آماده ساختن افراد برای پیروی از طبیعت دست نخورده و انسانی شان و قوانین طبیعی کشف شده در همه جنبه های زندگی باشد . پس غرایز ، گرایش ها ، انگیزه ها و نیاز های دست نخورده و طبیعی انسان را که همگی پاک و نیک هستند نباید سرکوب نمود ، بلکه باید آموزش و پرورش را بر اساس آنها بنا نهاد . پس کار تربیت دگرگونی و اصلاح طبع انسان نیست ، بلکه پروراندن همان استعدادها (طبایع) اولیه اوست که در همه انسانها به طور مشترک وجود دارد .

همچنین تربیت نباید به تربیت حرفه ای (درس خواندن برای یادگیری یک شغل در آینده) محدود شود ، بلکه تربیت باید انسان بسازد یعنی او را برای همه شرایط زندگی آماده سازد و چون خود دوره تربیت هم جزئی از زندگی است ، نباید هیچ دوره ای از زندگی را فدای دوره ای دیگر نمود ، یعنی مجبور کردن کودک به گذشتن از زمان حال به خاطر آینده مردود است .

در این راستا ، نخستین کار مربی شناخت کودک و قوانین طبیعی رشد اوست . مثلاً کودک تا قبل از 12 سالگی نمی تواند مفاهیم را درک کند ؛ از اینرو ، نخستین اقدام تربیتی باید رها کردن کودک باشد تا او در خلال بازی هایش طبیعت را تجربه و مطالعه کند و حواسش را پرورش دهد و سختی های گوناگون مثل سردی ، گرمی و رنجهای را بچشد و خود به این مفاهیم دست یابد (این ایده منجر به پیدایش کودکستانها در سالهای بعد شد) .

در مواجهه با پرسش های کودک نباید سریعاً به او پاسخ داد ، زیرا اینکار ممکن است راه پرسشگری و اندیشه او را ببندد ، بلکه باید پرسش او را با پرسشهای دیگری پاسخ داد و به او کمک کرد تا او خودش پاسخ را کشف کند . اینکار گرچه زمانبر است اما بسیار مفید است . آموزگار خوب کسی نیست که در کمترین زمان بیشترین

چیز را بیاموزد ، بلکه کسی است که شوق به دانستن ، فهمیدن ، اندیشیدن و یاد گرفتن را در افراد ایجاد کند .

مراحل چند گانه رشد از دید طبیعت گرایان عبارتند از : 1- طفولیت (5 - 0 سالگی) : که در آن باید به نیازهای جسمی و غذایی کودک توجه نمود . 2 - کودکی (12 - 5 سالگی) : که مرحله صیانت ذات است و کودک باید از تربیت سلبی (قرنطینه ای) برخوردار شود یعنی باید در یک محیط سالم از نظر اخلاقی و به دور از مفاسد اجتماعی (مثلاً روستا ها یا حومه شهر ها) پرورش یابد و تادیب شود . 3 - پیش نوجوانی (15 - 12 سالگی) که در آن فرد به تدریج فواید اشیا و روابط بین آنها را می فهمد ، مفهوم سازی می کند و کم کم احساساتش به ایده و فکر تبدیل می شوند . 4- نوجوانی (18 - 15 سالگی) که دوره ورود به زندگی اجتماعی و بیدار شدن و تربیت غریزه جنسی است . 5 - جوانی (20 - 18 سالگی) که دوره نیل به انسانیت و آگاهی از روابط اخلاقی و زمان به دیده عقل نگریستن به ارزش های اولیه است .

در تربیت اخلاقی باید به جای پند و اندرزهای اخلاقی از پدید آمدن عیبها جلوگیری کنیم یعنی مثلاً باید زمینه دروغگویی یا ریا را برای افراد فراهم نکنیم و به جای منع کردن ، بهتر است حرکات و فعالیت های مثبت جایگزین را ایجاد نماییم . تربیت دینی نیز نباید معطوف به آموختن آداب و احکام دینی باشد بلکه باید در خلال آن ، محبت و ستایش خداوند را در افراد بیدار و تحریک نمود . باید کوشش نمود تا حس عمیق دینی و ایمان و محبت به خداوند از ابتدا در کودک پرورش یابد تا بعدها هر دینی را که خواست خودش انتخاب نماید .

معلم طبیعت گرا نیز معلمی سهل گیر است که نیازها ، تمایلات و استعداد های طبیعی دانش آموزان را مد نظر قرار می دهد . او از معرفی زود هنگام مطالب درسی سخت اجتناب می کند و اجازه می دهد دوران کودکی (طبیعی ترین دوران) به طور کامل سپری شود و سپس در سن ده یا دوازده سالگی کتابها و فعالیت های درسی را معرفی می نماید . او معتقد است نباید عجله کرد بلکه باید تا سرحد امکان بر این دوره با ارزش (کودکی) افزود .

او معتقد است باید به جای یاد دادن موضوعات علمی و هنری مرسوم که تنها حفظ کردن را در فرد پرورش می دهد و باعث ایجاد حس غرور در آنها می شود (به دلیل اینکه برخی حافظه قوی تری دارند) ، به آمادگی ها و علایق بچه ها توجه نمود یعنی باید از بچه ها خواست چیزی را یاد بگیرند که آمادگی و رغبت یادگیری آن را دارند ، آنهم از طریق تعامل فعالانه با طبیعت و محیط (روسو معتقد بود برای هر فرد باید یک مربی وجود داشته

باشد). در این فرایند، معلم باید خود را هماهنگ با طبیعت کند (مثلاً به اصل حرکت تدریجی طبیعت و در نتیجه تدریج در تربیت توجه نماید) و آن را بهم نزنند بلکه باید با جزر و مد آن بالا و پایین رود. او باید بین بچه ها باشد و نظاره گر و هدایت گر رفتارهای طبیعی آنها باشد.

سوالات:

1- عده ای بر این باورند که دیدگاه روسو دیدگاهی رمانتیکی و خیالی است و واقع گرا نیست. نظر شما چیست و چرا؟

2- آیا شما با دیدگاه طبیعت گرایان در باب تربیت دینی موافقت می کنید؟ چرا؟

3- دیدگاه طبیعت گرایی را با واقع گرایی مقایسه نمایید (به تفاوتها و شباهتها اشاره نمایید).

4-5 مکتب اگزیستانسیالیسم یا مکتب اصالت وجود: (بنیانگذاران: سارتر، هایدگر و...)

1-4-5 هستی‌شناسی اگزستانسیالیستی :

جهان هستی‌پدیده‌ای بی‌طرف است و مساله وجود خالق برای آن قابل تشخیص نیست ، پس بحث راجع به اینگونه مسائل را چون بی‌فایده است باید به کناری گذاشت (دین در حقیقت یک مساله سلیقه‌ای و شخصی مثل لباس پوشیدن است). این جهان بی‌طرف هدف از پیش تعیین شده‌ای ندارد و تنها کاری که انجام می‌دهد این است که بستری برای انتخابهای بشر فراهم می‌سازد.

2-4-5 انسان‌شناسی اگزستانسیالیستی:

از دیدگاه وجودگرایان ، انسان موجودی دو بعدی است ، یعنی هم دارای عقل است و هم صاحب احساسات و عواطف . اما معروفترین و مهم‌ترین ادعای وجودگرایان در رابطه با انسان این است که " وجود انسان بر ماهیت او مقدم است " ، یعنی هر فردی نخست (ناخواسته) به وجود می‌آید و سپس خودش معنی ، ماهیت و هدف از زندگی خودش را معین می‌سازد . این بدان معنی است که هیچ نوع حقایق مطلق پیشینی وجود ندارد و برای زندگی انسان نیز هیچ هدف از پیش تعیین شده‌ای که هادی او در زندگی باشد وجود ندارد و در حقیقت برای انسان هیچ سرنوشت از پیش تعیین شده‌ای رقم زده نشده است .

به عبارت دیگر ، انسان موجودی است در جهان که " خود " یا هستی‌اش بستگی به انتخابهایش دارد . انسان (هر فردی) مطلقاً آزاد و صاحب اختیار و انتخاب است و البته هر فردی در قبال انتخابهایش مسئول نیز هست (فردگرایی) . برای انتخاب بهتر ، لازم است ابتدا انسان جهان و حقایق حاکم بر آن و همچنین حق و حقوق خود را بشناسد و در این راه مبارزه و تلاش کند . **او حق شناخت ، دانستن و انتخاب دارد .**

بنابراین ، هرگونه تلاشی (دینی یا غیر دینی) که به هدف تشکیل جامعه‌های توده‌وار ، هم عقیده ، هم شکل ، تبعیت از اکثریت و هم رنگ جماعت شدن انجام گیرد مردود است . حتی اعتقاد به خدا هم باید عاشقانه و فردی باشد نه استدلالی ، چرا که **استدلال و تعقل به دنبال گرد آوردن جماعت و گروهی حول یک عقیده است و این خلاف فردگرایی است** . در وجودگرایی ، آنچه مهم است ذهنیت فردی است و جامعه هم نباید فرد را محدود کند بلکه باید او را آزاد بگذارد تا اگر خواست با جامعه همراهی کند یا بر علیه آن طغیان و شورش نماید . به طور کلی ، طرفداران این مکتب سعی دارند انسان‌ها را از قید و بند دسته‌بندی‌های گوناگون در جهان رها نمایند .

3-4-5 معرفت شناسی اگزستانسیالیستی :

چون انسان هم دارای عقل است و هم عاطفه و احساس ، باید از این دو ابزار برای افزایش آگاهی و معرفت شخصی خود استفاده نماید . با ترکیب این آگاهی با احساسات و تجربه " معرفت شخصی " حاصل می شود که مبنای تصمیم گیری ها و انتخاب های انسان در زندگی می باشد . **اعتبار و ارزش این نوع معرفت فقط برای خود اوست و او نباید سعی کند معرفت شخصی خود را به دیگران تحمیل یا تلقین نماید** . پس باید هم به امور عقلانی و شناختی توجه نمود و هم به مسائل عاطفی ، اخلاقی و زیبایی شناختی و کسب این آگاهیها منوط به ایجاد و افزایش رابطه با جهان و دیگر انسانها ست .

4-4-5 استلزامات تربیتی اگزستانسیالیستی : (تاثیر دیدگاه های هستی شناختی ، انسان شناختی و معرفت شناختی اگزستانسیالیستی در تعریف ، اهداف ، روش ها ، برنامه ها ، محتوا و مراحل تربیتی مطلوب از نظر آنان)

از دیدگاه وجودگرایان ، آموزش و پرورشی که هدفش یکپارچه سازی همگان و استاندارد سازی است مردود است چون ضد اصل فردگرایی است . همچنین آموزش و پرورشی که هدفش فن آوری و فن سالاری و تولید انسانهای ماشین وار باشد مردود است . آموزش و پرورش با کلاسهای بزرگ و روابط سرد انسانی و ارتباط کم دانش آموزان با یکدیگر و معلم نیز مردود است زیرا چنین وضعیتی سبب کاهش منابع کسب آگاهی می شود . آموزش و پرورش باید معضلات جامعه را افشا کند و به افراد در رابطه به آنها آگاهی ببخشد تا شخص بتواند در پناه این آگاهی ها بهترین انتخابها را برای زندگی اش داشته باشد .

آموزش و پرورش در حقیقت دو مرحله دارد : **1- مرحله پیش وجودی** : که در آن هنوز شخص نسبت به هویت و شخصیتش آگاهی نیافته (مثل دوره ابتدایی) که باید به یادگیری خواندن و نوشتن و مهارت های اولیه بگذرد و **2 - مرحله وجودی** که همراه با آگاهی شخص از هویت خودش هست یعنی برای خودش شخصیتی قائل است (مثل دبیرستان) و در آن فرد آگاه می شود ، انتخاب میکند ، تصمیم می گیرد و مسئولیت می پذیرد . در چنین فضایی ، یادگیری همان خودآزمایی و تشخیص فردی است و معلم و شاگرد هر یک هویت خود را حفظ می کنند ، یعنی معلم تنها ناظر و حافظ است و حق ندارد دست به هدایت افراد به سوی عقیده ای خاص بزند .

برنامه درسی مبتنی بر مکتب وجودگرایی نیز بیشتر شامل موضوعاتی است که واقعیات طبیعی و اجتماعی انسان را پوشش می دهند و به همین دلیل بیشتر شامل علوم انسانی می شود مثل تاریخ ، ادبیات ، علوم اجتماعی و در کلاس ها نیز از روش گفتگو و سوال و جواب سقراطی استفاده می شود تا فرد خود به حقیقت شخصی از زندگی دست یابد . روش کلاس داری نیز روش باز است با حداقل محدودیت های انضباطی تا علاقه و خلاقیت بچه ها فرصت بروز پیدا نمایند . حتی همان محدودیت های حداقلی انضباطی را هم خود بچه ها تعیین می کنند تا نوعی تمرین برای انتخاب و مسئولیت پذیری باشد .

تمرین : دیدگاه انتقادی خود راجع به هر یک از بخشهای زیربنایی وجودگرایی و استلزامات تربیتی آنها را بیان نمایید.

5-5 مکتب پراگماتیسم یا عمل گرایی: (بنیانگذاران جان دیویی و دیگران)

5-5-1 هستی شناسی پراگماتیستی :

5-5-2 انسان شناسی پراگماتیستی :

5-5-3 معرفت شناسی پراگماتیستی :

4-5-5 استلزامات تربیتی پراگماتیستی:

.